

نقد روایتی از چهارمقاله درباره زندگانی فردوسی

تقدیم به استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

دکتر اکبر نحوی^۱

چکیده

نظامی عروضی نخستین نویسنده‌ای است که شرح حال بالنسبه مفصلی از فردوسی در چهارمقاله به دست داده است. وی پس از آن که شنیده‌ها و یافته‌های خود را از زندگانی فردوسی بیان می‌کند، به نقل روایتی می‌پردازد که در سال ۵۱۴ در نیشابور از امیر معزی و او سابقاً از شخصی به نام امیر عبدالرزاق شنیده بوده است. این روایت بسیار مهم که متضمن حوادثی از آخرین سال‌های زندگی فردوسی است، هرچند در پژوهش‌های جدید بسیار مورد توجه و استناد قرار گرفته، اما هیچ‌گاه جزئیات آن به نحو شایسته نقد نشده است. موضوع این مقاله بررسی این روایت است و بدین منظور گزارش مزبور به قطعاتی تقسیم و مطالب هر قطعه با مآخذ معتبر تاریخی سنجیده و نتیجه‌گیری شده است.

کلیدواژه‌ها: فردوسی، سال وفات فردوسی، امیر عبدالرزاق، محمود غزنوی، چهارمقاله، ابوالقاسم کرکانی.

مقدمه

پس از آن که مرحوم علامه قزوینی متن انتقادی چهارمقاله را منتشر کرد، در دیباچه‌ای که بر آن نوشت، سبک انشای این کتاب و اشمال آن را بر «بسیاری از مطالب تاریخی و تراجم مشاهیر اعلام که در هیچ‌یک از کتب ادیبه و تاریخیه دیگر یافت نمی‌شود» ستود و چهارمقاله را یکی از «بهترین و دلکش‌ترین» آثار ادبی قدیم زبان فارسی به شمار آورد.

۱- دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز Aknahvi@yahoo.com

نظامی چنان که خود می گوید هدفش از تألیف *چهارمقاله*، بیان چهار صناعت بوده است که به گمان او پادشاهان بدان محتاج بوده‌اند، یعنی دبیری، شاعری، نجوم و طب؛ زیرا «قوام مُلک به دبیر است و بقای اسم جاودانی به شاعر و نظام امور به منجم و صحّت بدن به طبیب». وی پس از ذکر شرایط مخصوص به هر یک از این صناعت‌ها، ده حکایت نیز مناسب مقام می آورد که از خلال آن‌ها بسی اطلاعات ارزشمند درباره رودکی، فردوسی، خیام ... و برخی از دودمان‌های حکومتی شرق ایران مانند صفاریان، سامانیان، غزنویان ... به دست می آید.

ارزش عمده *چهارمقاله* در همین حکایات است؛ هر چند در برخی از آن‌ها اشتباهاتی در ضبط حوادث و سال‌های وقوع آن‌ها و درهم آمیختگی اسامی به یکدیگر دیده می شود. برای نمونه، نظامی ماکان بن کاکلی (م. ۳۲۹) معاصر نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱) را معاصر نوح بن منصور (۳۳۶-۳۸۷) دانسته (نظامی، ۱۳۸۱: ۲۳) و حسن بن سهل را با برادرش فضل بن سهل ملقب به ذوالریاستین، خلط کرده و بوران (همسر مأمون و دختر حسن بن سهل) را دختر فضل بن سهل قلمداد کرده و حسن بن سهل را ذوالریاستین خوانده است (همان: ۳۲)، قتل خواجه نظام‌الملک را در بغداد نوشته است (همان: ۹۹) حال آن‌که وی هنگامی که عازم بغداد بود در صحنه کرمانشاه به قتل رسید. یا می گوید المسترشد بالله به قصد نبرد با سنجر لشکرکشی کرد و در کرمانشاهان خطبه‌ای خواند که «در فصاحت از ذروه اوج آفتاب در گذشته بود» (همان: ۳۷) حال آن‌که او به قصد جنگ با مسعود سلجوقی لشکر کشیده بود.

علامه قزوینی حدود ۲۰ اشتباه در ۱۱ حکایت از ۴۰ حکایت *چهارمقاله* یافته است که هر چند برخی از آن‌ها اهمیتی ندارند اما موجب گردیده است که اهل تحقیق این کتاب را فاقد اعتبار بدانند. چنان‌که استاد مینوی می نویسد:

این *چهارمقاله* یک کتاب انشا و عبارت پردازی است و از لحاظ تاریخی اعتباری ندارد و بدان استناد نمی توان کرد. شاید هیچ حکایتی از حکایات آن نباشد که از خبط و خطا و سهو و اشتباه و حتی جعل خالی نباشد (مینوی، ۱۳۷۲: ۴۵).

سهل انگاری های نظامی، سخنی از مرحوم سید حسن تقی زاده را به یاد می آورد که در خصوص نوشته‌های ایرانیان می گوید:

«ایرانیان مانند هندیان بیشتر به فلسفه روحانی و حکمت و عبرت و معانی اخلاقی و فلسفی و تأویلی هر مطلب متوجه می‌شدند. در کتب ما امثله این مطلب بسیار فراوان است و خیلی حکایات پرمعنی و نکته‌دار دیده می‌شود که در جزئیات مقدماتی آن به کلی مسامحه شده و به فلسفه آن پرداخته شده. مثلاً شبیه به این می‌نویسند: گویا هارون‌الرشید بود یا یکی از سلاطین صفویه در دمشق یا نیشابور در سنه ۲۰۰ هجری یا سنه ۱۰۰۰، به یکی از ملوک اطراف یا وزیر خود چنین نوشت ... و آن وقت یک مطلب پرمعنی و حکیمانه ذکر می‌کنند» (تقی‌زاده، ۱۳۶۲: ۶۵).

نظامی عروضی نیز از جمله همین ایرانیان است. وی شیفته سخن اسکافی است که بر «دو انگشت کاغذ» نوشت: «اما ما کان فصار کاسمه و السلام» (نظامی، ۱۳۸۱: ۲۷)، اما به این نکته توجه ندارد که اسکافی نه دبیر نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) بلکه دبیر نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) بود.

به همه حال، تعداد اشتباهات چهارمقاله فراوان است، اما این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که نسخه‌ای از چهارمقاله که اساس چاپ علامه قزوینی قرار گرفته، دست نوشته‌ای بوده است که برای ادوارد براون از روی نسخه عاشر افندی (مورخ ۸۳۵) کتبت کرده‌بوده‌اند، و با فرض این که کاتب ادوارد براون آن نسخه را حرف به حرف و با دقت تمام رونویسی کرده باشد، باز سال کتابت نسخه با سال تألیف کتاب (۵۵۱-۵۵۲) حدود ۲۸۰ سال فاصله دارد و معلوم نیست در این مدت و در پی کتابت‌های متوالی و دخل و تصرفات کاتبان بی‌امانت، چهارمقاله تا چه اندازه مطابق با اصل خود باقی مانده است.

چهارمقاله عجالتاً قدیم‌ترین مأخذی است که روایاتی راجع به فردوسی در آن گرد آمده است. نظامی چنان که خود می‌گوید در سال ۵۱۰ خاک فردوسی را زیارت کرده است و شاید بخش بیشتر آنچه را که درباره فردوسی می‌گوید در طابران طوس و از روایات افواهی گردآوری کرده باشد. روایات او به سه بخش قابل تفکیک است:

بخش اول، متضمن چند نکته کلی درباره زندگانی فردوسی است. از جمله: ذکر کنیه فردوسی، طبقه اجتماعی او، روستایی که از آن برخاسته بود، دختری که از عقب فردوسی باقی مانده بود و امیدواری فردوسی که از صله نظم شاهنامه برای او جهاز بسازد، یادی از عامل طوس و کاتب و راوی فردوسی، رفتن فردوسی به غزنه و بردن شاهنامه و رفتار سرد محمود با او به سبب بدگویی حاسدان از مذهب

فردوسی، رنجش فردوسی و بخشیدن صله محمود به فقّاعی و خروج او از غزنه و سرودن هجویه و رفتن به مازندران.

بخش دوم، به دنبال مطالب پیشین، نظامی روایتی را که از امیر معزی و او از امیر عبدالرزاق شنیده بود، نقل می‌کند که شرح ندامت محمود است از رفتار خود با فردوسی و صدور فرمان او به ارسال هدایا و رسیدن آن‌ها به طوس مصادف با درگذشت فردوسی.

بخش سوم، در پایان شرح احوال فردوسی نظامی مطالبی را با لفظ «گویند» به گفتار امیر عبدالرزاق می‌افزاید.

بعضی مطالب بخش‌های اول و سوم که سخنان نظامی است، درست به نظر می‌آید. اما مواردی هم هست که پذیرفتنی نیست. مثلاً این‌که می‌گوید فردوسی امید داشت که از صله نظم شاهنامه برای دختر خود جهاز بسازد، نه عقلاً پذیرفتنی است و نه با سال‌های زندگانی فردوسی و دختر او و تاریخ‌نهایی نظم شاهنامه سازگار می‌افتد. به علاوه در شاهنامه بیت‌هایی هست که نشان می‌دهد فردوسی از گرفتن صله نیت دیگری داشته است.

زندگی نامه فردوسی بنا بر گزارش نظامی در تحقیقات جدید بسیار مورد استناد قرار گرفته است. بعضی آن را به دیده انکار و بعضی به جزئیاتی از آن به دیده قبول نگرسته‌اند و هنوز جای دارد که درباره این روایت پژوهش‌هایی انجام پذیرد. بدین منظور، در این مقاله سعی شده است که بخش‌های دوم و سوم این روایت واری و مطالب آن با گزارش‌های تاریخی معتبر سنجیده شود. لذا این دو قسمت به چند قطعه کوچک تقسیم و هر قطعه جداگانه نقد و بررسی شده است. نظامی می‌گوید:

[۱] در سنه اربع عشره و خمسمائه [۵۱۴] به نشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت: از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که او گفت:

[۲] «وقتی محمود به هندوستان بود و از آن‌جا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده، مگر در راه او متمرّدی بود و حصار استوار داشت، و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و بازگردی. دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده بازگشته

بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب^۱

محمود گفت: این بیت کراست که مردی ازو همی زاید؟ گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید. محمود گفت: «سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزادمرد از من محروم ماند. به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم»

[۳] خواجه چون به غزنین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: «شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و به اشتر سلطانی به طوس برند و ازو عذر خواهند» خواجه سال‌ها بود تا درین بند بود، آخر آن کار چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد.

[۴] و آن نیل به سلامت به شهر طبران رسید. از دروازه رودبار اشتر در می‌شد و جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند.

[۵] در آن حال مذکری بود در طبران، تعصب کرد و گفت: «من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود» و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند.»

[۶] امروز هم در آن جاست و من در سنه عشر و خمسمائه [۵۱۰] آن خاک را زیارت کردم. گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صلت سلطان خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد و گفت: «بدان محتاج نیستم» صاحب برید به حضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است، و خانمان بگذارد و آن مال به خواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشابور و مرو است در حد طوس عمارت کند. چون مثال به طوس رسید، فرمان را امثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است (صص ۸۱-۸۳).

در این گزارش بندهای ۲-۵ روایت امیر عبدالرزاق است و بند ۶ را نظامی عروضی بر گفتار او افزوده است.

بحث

چنان‌که ملاحظه می‌شود امیر عبدالرزاق چند حادثه از واپسین سال‌های عمر فردوسی را به طور خیلی مبهم توضیح می‌دهد، اما از خلال سخنان او قرائنی به دست می‌آید که با استعانت از آن‌ها و با بهره‌جستن از مآخذ دیگر می‌توان این موارد مبهم را روشن کرد و پرتویی بر آخرین سال‌های زندگی فردوسی افکند. نظر به آن‌که میزان اعتبار یک روایت را حدّ وثاقت راوی آن تعیین می‌کند، نخست باید دید که این امیر عبدالرزاق کیست؟

برای پی بردن به هویت وی باید چند نکته را در نظر داشت:

۱) بی‌گمان کلمه «امیر» جزئی از نام وی نبوده است، زیرا نام‌های مرگب از دو جزء مانند امیرحسین یا محمدعلی در آن روزگار هنوز بین ایرانیان معمول نشده بود. بنابراین کلمه «امیر» را یا از باب تفخیم و بزرگداشت بر نام او می‌افزوده‌اند و یا سمت او را که «امارت» بوده، مشخص می‌کند.

۲) امیر عبدالرزاق باید بخشی از عمر خود را در نیمه دوم قرن پنجم گذرانیده باشد. زیرا امیر معزی در حدود سال ۴۴۰ به دنیا آمد و اگر این داستان را دست‌کم در ۲۰ سالگی شنیده باشد، امیر عبدالرزاق لااقل در سال ۴۶۰ زنده بوده است.

۳) چون امیر معزی و نظامی عروضی بر خلاف سنت‌های مرسوم آن زمان، فقط به نام امیر عبدالرزاق تصریح و از ذکر نام پدر و نسبت او خودداری کرده‌اند، می‌توان حدس زد که وی در نیمه دوم قرن پنجم و اوایل قرن ششم نزد دانشورانی چون امیر معزی و نظامی عروضی شخصی معروف و شناخته شده بوده و احتیاجی به معرفی و ذکر نسب او نبوده است.

ظاهراً نخستین بار استاد عباس اقبال در کتاب وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، پس از معرفی شهاب‌الاسلام عبدالرزاق طوسی (۴۵۹-۵۱۵) وی را راوی این حکایت چهارمقاله به شمار آورده و نوشته است: «نام خواجه شهاب‌الاسلام در تاریخ ادبیات زبان فارسی و مذهب شیعه به مناسباتی چند به میان می‌آید. یکی در احوال فردوسی که حکایتی راجع به او را صاحب چهارمقاله از معزی نقل می‌کند که او از شهاب‌الاسلام شنیده بوده ...» (اقبال، ۱۳۸۴: ۲۴۷).

هر چند عبدالرزاق طوسی یکی از ممدوحان امیر معزی بود و چند قصیده در ستایش او سروده است، اما بی‌گمان وی راوی این حکایت نبوده است، زیرا عبدالرزاق طوسی هیچ‌گاه سمت امارت

نداشت، بلکه از سال ۵۱۱ تا محرم ۵۱۵ که درگذشت «وزیر» سنجر بود. هم‌چنین نام وی را در همه مآخذ رجالی عبدالرزاق نوشته‌اند نه امیر عبدالرزاق و نکته بسیار مهم آن‌که این عبدالرزاق بن عبدالله طوسی شافعی مذهب در تعصب و سخت‌گیری نسبت به دیگر پیروان مذاهب، خاصه شیعیان دست کمی از عمویش خواجه نظام‌الملک نداشت و چنان‌که استاد اقبال می‌نویسد وی هنگامی که ریاست دینی شافعیان نیشابور را بر عهده داشت، ابوعلی محمد بن احمد فتال نیشابوری، متکلم و واعظ معروف شیعی و مؤلف روضه الواعظین رایه قتل رسانید و در کتب رجال شیعه نام او را به لعن یاد می‌کنند (همان: ۲۴۸) لذا ممکن نیست که چنین شخصی اعتنایی به زندگانی فردوسی داشته باشد و از تنگ‌نظری مذکری طبرانی که به احتمال قوی از هم‌مذهبان خود او بوده به زشتی یاد کند (درباره او ← سمعانی، ۱۴۱۸: ۱۸۸/۱؛ همو، ۱۴۱۷: ۱۰۵۷/۲؛ ابن اثیر، ۱۴۰۷: ۲۰/۹؛ سبکی، ۱۹۷۰: ۱۶۸۷؛ خوانساری، ۱۳۶۰: ۱۸۷/۷).

به همین جهات استاد محمد امین ریاحی به حق در درستی سخن اقبال تردید کرده است و احتمال می‌دهد که راوی حکایت «یکی از بازماندگان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بانی جمع‌آوری شاهنامه مشهور و پسرش امیرک طوسی مشوق فردوسی در به نظم درآوردن آن بوده است» (ریاحی، ۱۳۷۲: ۲۲۹).

این نظر هر چند ما را به شخصی خاص راهنمایی نمی‌کند، اما شایسته درنگ است، زیرا خاندان ابومنصور تا قرن پنجم در منطقه طوس مشهور بوده‌اند و بیهقی (۲۵۳۶: ۵۵۱) یک‌بار در ذکر حوادث سال ۴۲۵ از «بقایای عبدالرزاقیان» یاد می‌کند و اگر شخصی از این خاندان (که یکی از اجدادش در گردآوری مآخذ فردوسی اهتمام داشته) داستانی را از سال‌های آخر عمر فردوسی برای امیر معزی نقل کرده باشد؛ پذیرفتنی خواهد بود. اما چیزی که تردیدهایی را بر می‌انگیزد لحن و تعابیر امیر عبدالرزاق در نقل حکایت است. وی یکی از دشمنان محمود را مردی «متمرد» می‌خواند و یکی از نبردهای او را در هندوستان که به ناکامی انجامید و نخستین بار محمود با دشمن خود مجبور به سازش شد به گونه‌ای بازگو می‌کند که حرمت و آبروی محمود حفظ شود (← بند ۲) لذا به نظر می‌رسد که راوی ما یا یکی از اعضای خاندان غزنوی بوده و یا یکی از وابستگان به دربار غزنوی، و هر دو احتمال بر شخصی از خاندان عبدالرزاقیان صدق نمی‌کند، زیرا بیهقی (همان‌جا) بقایای عبدالرزاقیان را گروهی «مُدبّر» و «گاوآن

طوس» می‌خواند و پیداست که این خاندان از نگاه مورخ دربار غزنویان که ناچار دیدگاه‌های آنان را بازگو می‌کند، مردمانی مطرود بوده‌اند.

علاوه بر این دو نفر، از کسان دیگری هم می‌توان یاد کرد. از جمله عبدالرزاق پسر ارشد احمد میمندی. اما وی نیز نمی‌تواند راوی این داستان باشد، زیرا نام وی را در همه مآخذ عبدالرزاق نوشته‌اند و مدتی سمت «وزارت» مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۰) و عبدالرشید بن محمود (۴۴۰-۴۴۳) را بر عهده داشت و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تا سال ۴۵۰ زنده بوده و از آن پس از وی خبری در دست نیست.

هم‌چنین از عبارات یکی از مقامه‌های ابونصر مشکان که در آن از حوادث پس از عزل میمندی سخن می‌رود، چنین بر می‌آید که محمود غزنوی فرزندی به نام امیر عبدالرزاق داشته است (عقیلی، ۱۳۶۴: ۱۷۵). عبارت مقامه در این موضع کمی آشفته است و ما می‌دانیم که محمود فرزندی به این اسم نداشت. لذا اگر از متن مقامه عباراتی نیفتاده باشد با قطع و یقین می‌توان گفت که امیر عبدالرزاق محرف امیر عبدالرشید (نام یکی از فرزندان محمود) است.

سابقاً به چند نکته‌ای که باید در خصوص راوی این حکایت در نظر داشت، اشارت رفت و بدان‌ها باید افزود:

این‌که نظامی عروضی حوادثی از آخرین سال‌های عمر فردوسی را از زبان امیر عبدالرزاق نقل می‌کند، لابد به جهت اهمیت و اعتبار سخنان او بوده است. از توضیحات امیر نیز پیداست که وی از آنچه در واپسین سال‌های حیات فردوسی در دربار محمود به وقوع پیوسته بود، آگاه بوده است. او می‌دانسته است که محمود در هندوستان از رفتار خود با فردوسی اظهار پشیمانی نمود و پس از آن‌که محمود به میمندی دستور داد تا هدایایی برای فردوسی ارسال شود، خواجه «سال‌ها» در بند آن بود که کار را «چون زر» بسازد و هدایا را ارسال کند... و این همه، ذهن را متوجّه یک نفر می‌کند که واجد تمام خصوصیات است که درباره راوی این حکایت برشمردیم، و این شخص به احتمال قریب به یقین کسی نیست مگر امیر عبدالرزاق پسر مسعود و نواده محمود غزنوی.

تنها مسأله‌ای که باقی می‌ماند این است که امیر عبدالرزاق در چه سال‌هایی می‌زیسته و آیا می‌توانسته است با معرّی معاصر و معاشر بوده باشد؟

درباره او فقط از تاریخ بیهقی اطلاعاتی به دست می‌آید. بیهقی در شرح حوادث سال‌های ۴۲۸ و ۴۲۹ چهار بار از وی یاد کرده است که این موارد به ترتیب تقدّم تاریخی عبارتند از:

۱- رمضان ۴۲۸

ماه روزه درآمد و امیر [مسعود] روزه گرفت به کوشک نو، و هر شبی خداوندزادگان امیر سعید و مودود و عبدالرزاق - رضی الله عنهم - به خانه بزرگ می‌بودند و حاجبان و حشم و ندیمان به نوبت با ایشان ... (بیهقی، ۲۵۳۶: ۶۸۷).

۲- سوم شوال ۴۲۸

و فرمودند تا غلامان را جدا به کوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند و دیگر روز ایشان را بخواست خالی تر و غلامی سی خیاره‌تر خویشتن را باز گرفت و دیگران به چهار فرزند بخشید: سعید و مودود و مجدود و عبدالرزاق و نصیب عبدالرزاق به اضعاف دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار و وی نداشت و خواسته بود که وی را ولایتی دهد (همو: ۶۸۹).

۳- ۲۴ شوال ۴۲۸

[امیر مسعود] .. دیگر روز مثال داد تا اسباب و ضیاع که مانده بود از نوشتکین خاصه، به استقصای تمام باز نگرستند ... و آلت سفر او را از خیمه و خرگاه و اسبی چند و اشتری چند به فرزند امیر عبدالرزاق ببخشید با سه دینه یکی به زاوولستان و دو به پرشور [پیشاور] (همو: ۶۹۰).

۴- سوم رجب ۴۲۹

امیر عبدالرزاق خلعت امیری ولایت پرشور پوشید و رسم خدمت به جای آورد ... روز سه‌شنبه نهم این ماه سوی پرشور رفت این امیر بس به آرایش. (همو: ۷۰۵)

در این جا یادآوری دو نکته ضروری است. یکی آن‌که عبارت «رضی الله عنهم» در گزارش اول بی‌گمان از افزوده‌های کاتبان است، زیرا اگر بیهقی چنین عبارتی را آورده بود باید در گزارش دوم نیز می‌آورد. اما این احتمال هم هست که بیهقی گفته بوده است: امیر سعید رضی الله عنه و مودود و ... و

بعدها کاتبان در جمله دعایی تصرف و جایگاه آن را عوض کرده‌اند. زیرا امیر سعید (پسر اول مسعود) در زمان حیات پدر در ربیع‌الاول ۴۳۰ درگذشت و بیهقی (ص ۷۴۷) با تأثر و اندوه شرح درگذشت او را بیان کرده است.

دیگر آن‌که بیهقی در گزارش اول و دوم نام فرزندان مسعود را به ترتیب سن آنان آورده است. بعد از درگذشت امیر سعید، مودود «مهرتر فرزند» مسعود بود و پس از آن که به حکومت رسید (۴۳۲) مجدود که ظاهراً یکی دو سالی از او کوچک‌تر بود و خود را شایسته جانشینی پدر می‌دانست، بر ضد برادر شورید، اما چند روز بعد پیکر بی‌جان او را در بستر یافتند (ابن اثیر، ۱۴۰۷: ۲۴۵/۸).

اینک می‌توان حدود سال تولد امیر عبدالرزاق را تعیین کرد. مودود در رجب ۴۴۱ به بیماری قولنج در ۲۹ سالگی درگذشت (قاشانی، ۱۳۶۴: ۱۶۷؛ ابن اثیر، ۱۴۰۷: ۲۹۰/۸؛ ذهبی، ۱۴۱۷: ۱۴۵/۱۳) بنابراین در سال ۴۱۲ به دنیا آمده بوده است. حال اگر مجدود ۲ سال بعد از او و عبدالرزاق نیز ۲ سال بعد از مجدود به دنیا آمده باشد، سال تولد امیر عبدالرزاق ۴۱۶ می‌شود و با احتساب عمری ۷۰ ساله برای او، در سال ۴۸۶ درگذشته است و در این هنگام امیر معزی حدود ۳۶ سال داشته، لذا ملاقات آن دو با یکدیگر ممکن بوده است.

البته محاسبه سال تولد امیر مشروط بر آن است که او و مجدود هر دو از یک مادر بوده باشند. با این حال آنچه مسلم است وی بعد از سال ۴۱۲ (سال تولد مودود و جانشین مسعود) به دنیا آمده بوده است. از گزارش سوم بیهقی نیز پیداست که وی در سال ۴۲۸ که به امیری سه «دیه» منصوب می‌شود، خردسال بوده که بنا بر محاسبه ما در آن هنگام ۱۲ سال داشته است. در خور ذکر است که فرخزاد و ابراهیم، دیگر فرزندان مسعود به ترتیب در سال‌های ۴۱۷ و ۴۲۴ به دنیا آمدند (منهاج سراج، ۱۳۶۳: ۲۳۷/۱؛ ۲۳۹).

از ۱۰ پسر مسعود به نام‌های سعید، مودود، مجدود، عبدالرزاق، علی، ازدیاری (ایزدیاری)، محمد، مردانشاه، فرخزاد و ابراهیم فقط ۴ تن به حکومت رسیدند (مودود، علی، فرخزاد، ابراهیم) از سرانجام بقیه آنان از جمله امیر عبدالرزاق اطلاعی در دست نیست.

اگر این نظر پذیرفته شود راوی ما در سالی که فردوسی درگذشت (← ادامه مقاله) به دنیا آمده و ناچار حکایت را یا از یکی از اعضای خاندان خود و یا یکی از درباریان مسعود شنیده بوده است و به

همین لحاظ روایت او از اعتبار فراوان برخوردار است و چنان‌که خواهد آمد جزئیات سخنان او نیز با حقایق تاریخی سازگار است.

بند دوم، متضمن نکته‌ای مربوط به زندگانی فردوسی است. اگر آن مرد متمرّد شناسایی شود، به تبع آن تاریخ پشیمان شدن محمود نیز از رفتار خود با فردوسی معلوم می‌شود. در گفتار امیر عبدالرزاق دو گزینه برای شناسایی او وجود دارد. یکی آن‌که آن مرد «حصاری استوار» داشته است و دیگر آن‌که محمود پیش او کس می‌فرستد تا بیاید (لابد از قلعه فرود بیاید) و «تشریف» محمود را بر تن کند.

از این قرائن می‌توان نکته‌ای را هم استنباط کرد. این که محمود متکبرِ قهار که در همه نبردهای خود در هندوستان موفق و پیروز بود از دشمن خود خواسته که بیاید و تشریف او را ببوشد؛ حکم می‌کند که وی به دشمن خود پیشنهاد صلح و آشتی داده بوده است. از بیتی هم که بر زبان خواجه احمد رفته است می‌توان دریافت که پاسخ دشمن به آن پیشنهاد مثبت و «به کام» محمود بوده است و آلا ذکر آن بیت مناسبتی نداشت. این قرائن برای پی بردن به هویت این مرد کفایت می‌کند و او بی‌گمان، نُنْدا (بیدا) فرمانروای کالنجَر بوده است که نامش در منابع تاریخی، پس از فتح قَنُوج به میان می‌آید. چون این بحث مبنای مباحث دیگر خواهد بود برای رفع هرگونه شک و شبهه مطلب را کمی تفصیل می‌دهیم.

محمود روز شنبه ۱۳ جمادی‌الاول سال ۴۰۹ به قصد فتح قَنُوج از غزنین بیرون رفت و از شمال هندوستان به سرحد کشمیر رسید. چنکی بن سمّهی فرمانروای آنجا در برابر سپاهیان محمود تسلیم شد و به عنوان مقدمه لشکر محمود راهنمای آنان به سمت قَنُوج گردید. محمود هم‌چنان به داخل هندوستان پیش رفت و بر سر راه چندین شهر را تصرف و ده‌ها بت‌خانه را غارت و ویران کرد و سرانجام ۸ شعبان به قَنُوج رسید. فرمانروای آنجا که نامش را کوره و بکوره نوشته‌اند تاب مقاومت نیاورد و اظهار اطاعت نمود. محمود شهر و ده‌ها قلعه را در کنار رود گنگ تا ۲۸ شعبان فتح کرد و با غنایم فراوان به غزنین بازگشت (اواخر ذی‌حجه ۴۰۹) و چنان‌که عادت او بود که اخبار فتوحات خود را به آگاهی القادر بالله (۳۸۱-۴۲۲) برساند، در ۱۵ محرم ۴۱۰ نامه‌ای به خلیفه نوشت و شرح این فتح و غنایمی را که به دست آورده بود، به اطلاع او رسانید (عتبی، ۲۵۳۷: ۳۷۷-۳۸۶؛ گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۹۷؛ ابن جوزی، ۱۴۱۲: ۱۵/۱۳۴؛ ذهبی، ۱۴۱۳: ۳۳/۲۸)

پس از خروج محمود از هند، ندا (بیدا) فرمانروای کالنجر به سراغ کوره که به قول خواندمیر (۱۳۵۳: ۳۸۱/۲) مسلمان شده بود، رفت و او را پس از سرزنش فراوان به قتل رسانید (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۹۹؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۵۴) خبر قتل کوره خشم محمود را برانگیخت و در سال ۴۱۰ با سپاهی بزرگ به ظاهر برای سرکوبی ندا از غزنین حرکت کرد و با گذشتن از رود گنگ، شهر باری را تصرف و صدها بتخانه را غارت و ویران کرد. آنگاه از چند رود بزرگ گذشت و به ولایت ندا رسید که روزگاری دعوی کرده بود «من از بسیاری سپاه بر خود نتوانم جنیبد»:

ندا خبر آمدن سپاه اسلام یافته بود، مر حرب را مهینا گشته ... امیر محمود چون به نزدیک او رسید لشکر را به تعبیه فرود آورد ... پس رسول فرستاد سوی ندا، او را پند داد و وعید نمود ... ندا جواب داد که: مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود! (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۰۰؛ نیز: شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۵۴) محمود چون پاسخ تُند او را شنید آماده نبرد شد. ولی شب هنگام ندا رخت و بنه را به جا گذاشت و بی سببی گریخت

شب اندر آمد و ندا سپاه را برداشت	برفت و پیش چنین شه، شدن نباشد عار
همی شدند و همی ریخت آن سپاه سلیح	چنان که وقت خزان برگ ریزد از اشجار
شب سپاه مر او را تمام یاری داد	خنک کسی که مر او را تمام باشد یار

(فرخی، ۱۳۶۳: ۵۲)

فردای آن روز، سپاهیان محمود در لشکرگاه ندا رسم غارت را به جای آوردند و در اواخر همان سال به غزنین بازگشتند. از این پس از ندا در منابع تاریخی ذکری نیست تا سال ۴۱۳ که بار دیگر محمود با او روبرو شد و این همان نبردی است که در روایت امیر عبدالرزاق به آن اشاره شده است. در آن سال محمود از راه لاهور به گوالیار (جنوب آگره) رفت و قلعه آنجا را در حصار گرفت. اما قلعه استوار بود و دسترسی به آن دشوار. پس از چهار روز «سالار حصار کس فرستاد و صلح جست و سی و پنج فیل بداد تا لشکر یمین الدوله از آنجا بازگشتند» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۰۲) سپس محمود راه خود را به سوی کالنجر ادامه داد تا ندا را که در قلعه آنجا پناه گرفته بود به دست آورد. پس از طی ۵۶ منزل (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۵۵)

در حدود ذی‌حجّه سال ۴۱۳ به پایین قلعه کالنجَر رسید. اما این «حصار استوار» نه چنان بود که محمود گمان می‌برد:

این قلعه بر جایی سخت بلند و منیع بود، چنان‌که حیلت را و مردی را بدو راه نبود و نیز بنای حصار بر سنگ خاره بود که حفر کردن و بُریدن را وجه نبود و تدبیر دیگر دست نداد. فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا. چون نندا نگاه کرد و آن لشکر انبوه بدید که همه راه‌ها بگرفته بودند، پس «رسولان» اندر میان کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که نندا جزیه بدهد و اندر عاجل هدیه به رسم بفرستد و سیصد فیل بخیاره بدهد، و نندا بدین صلح شادمانه گشت و در وقت، سیصد فیل را بفرمود تا بی فیلبانان از قلعه بیرون راندند ... پس نندا شعری گفت امیر محمود را به لغت هندوی و به نزدیک او فرستاد. امیر محمود - رحمه الله - فرمود تا آن شعر را بر همه شعرای هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند. همه پسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ‌تر و بلندتر نتوان گفت (!) و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود تا منشوری نوشتند نندا را به امارت پانزده قلعه و به نزدیک او فرستادند. گفت: این صله آن شعر که از بهر ما گفتی! و با آن چیز فرستاد از ظرایف و جواهر و «خلعت‌ها»، و نندا هم چنان بسیار مال و جواهر فرستاد و امیر محمود - رحمه الله - با فتح و ظفر از آن‌جا بازگشتند» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۰۳).

گردیزی که ظاهراً در این نبرد در رکاب محمود بوده است، این واقعه را مانند امیر عبدالرزاق به گونه‌ای شرح می‌دهد که حیثیت و حرمت محمود حفظ شود؛ هر چند از گزارش او می‌توان فهمید که محمود از سر ناچاری و درماندگی تن به سازش داده بود و برای نندا خلعت (تشریف) فرستاده بود. محمود در همه نبردهای خود در هندوستان فقط یک بار با دشمن آشتی کرد و آن در جنگ با نندا بود، لذا بهتر است گزارش این واقعه را از قول مورخان دیگر نیز بیاوریم:

بیدا (نندا) در آن کوه نشسته بود. سلطان در آن بیابان در پای آن کوه فرود آمد و بیدا رسولان فرستاد و گفت می‌دانم که ترا استعداد و مردی هست، اما چون من پناه بدین کوه دادم با من چیزی نتوانی کرد، برخیز و برو تا صلح کنیم و ترا چند پیل بدهم. سلطان جواب فرستاد که من به هیچ حال از دنباله تو نباشم تا ترا مسلمان کنم، یا خان و مانت بستانم و زن و بچه اسیر کنم! پس به حرب قرار دادند و چهل روز متواتر جنگ بود و گرمای گرم در آمد و مگس بسیار شد و لشکر سلطان را زحمت می‌رسید.

عاقبت هم پیدا رسولان فرستاد و گفت: چاره نیست از آن که بروید! سلطان راضی شد و صلح کردند به سبب و پنجاه سر فیل و چندین هزار مثقال زر و چند هزار خروار عود و صندل و نیل و غیره ... و این غزو در محرم سنه اربع و عشر و اربعمائه بود» (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۵۶)

ابن العبری (۱۹۸۶: ۸۲) و نیز ذهبی (۱۴۱۷: ۳۱۶/۱۳) به نقل از قفطی و او به نقل از میمنندی، شرح این مصالحه را به تفصیل ذکر کرده اند. می نویسند فرستاده پیدا بر تختی روان که چهار نفر آن را بردوش داشتند نزد محمود آمد و با او گفتگو کرد... (گفتگوها بیشتر چانه زنی بر سر جزیه است) و پس از آن که مصالحه انجام گرفت محمود درخواست خود را (که درگفتار امیر عبدالرزاق هم کمابیش آمده) مطرح ساخت:

و اقترح محمود علی المَلک پیدا أن یلبسَ خلعته و یثدَّ السیفَ و المنطقَةَ و یضربَ السَّکَهَ باسمه فأجاب، لکنَّهُ استعفی من السَّکَهَ ، فکانت الخلعه قباءً نُسجَ بالذَّهبِ و عمامةً قصبٍ و سیفاً مُحلّی و فرساً و خُفاً و خاتماً علیه اسمه.

میمنندی خلعت ها را به قلعه می برد و با مترجمی با پیدا صحبت می کند. پیدا نخست از پوشیدن خلعت امتناع می ورزد، ولی سرانجام تسلیم می شود و برای نشان دادن وفاداری خود به محمود، نوک انگشت کوچک دست چپ خود را می بُرد.

ظاهراً دیگر تردید نمی توان کرد که آن «مرد متمرّد» که سرانجام «خلعت» محمود را پوشید و البته هیچ‌گاه چهره خود را به او نشان نداد، همین ندا فرمانروای کالنجَر بوده است. تنها ناسازگاری بین روایت امیر عبدالرزاق با آنچه مورخان می گویند در آن است که محمود نه در راه بازگشت به غزنین، بلکه در ادامه فتوحات خود در هندوستان با ندا روبرو شد و این اختلاف جزئی با توجه به فاصله زمانی بین وقوع حادثه (محرم ۴۱۴) و نقل آن توسط امیر عبدالرزاق در نیمه دوم قرن پنجم از اهمیتی برخوردار نیست.

اینک از این بحث می توان به دو نتیجه قطعی و یقینی رسید. یکی آن‌که محمود در محرم ۴۱۴ در پایین قلعه کالنجَر از رفتار خود با فردوسی اظهار پشیمانی کرده و به ارسال هدایا دستور داده است و دیگر آن‌که فردوسی نه در سال ۴۱۱ بنا بر گزارش دولتشاه سمرقندی (۱۳۳۸: ۴۵) بلکه به گواهی چند

مأخذ معتبر در سال ۴۱۶ در گذشته است (مستوفی، ۱۳۶۲: ۷۴۳؛ فصیحی خوافی، ۱۳۴۰: ۱۲۹/۲؛ جعفری، ۱۴۹: ۱۳۵۴).

در بند [۳] می‌گوید که محمود به میمندی دستور داد تا شصت هزار دینار برای فردوسی فرستاده شود. موضوع ارسال هدایا بر دست میمندی از جمله موضوعات مورد اختلاف پژوهشگران بوده است. چون در بسیاری از روایات میمندی را به کارشکنی در کار فردوسی متهم ساخته‌اند؛ بعضی از اهل تحقیق احتمال داده‌اند که هدایا را حسنگ میکال فرستاده باشد. از جمله استاد سید حسن تقی‌زاده می‌نویسد:

اگر حکایت معروف پشیمانی سلطان و فرستادن صله فردوسی و رسیدن صله در موقع وفات او صحیح باشد، ممکن است فرض کرد که این کار بعد از عزل و حبس میمندی و رسیدن حسنگ میکال شیعی مذهب به وزارت واقع شده باشد. چه نظر به بعضی روایات فردوسی نیز در همان سال تاریخ عزل میمندی (۴۱۶) وفات کرده است» (تقی‌زاده، ۱۳۶۲: ۱۱۳)

دکتر خالقی نیز که میمندی را مردی بسیار متعصب و «متعلق به فرقه کرامیان و از مخالفان سرسخت رافضیان و قرمطیان» می‌داند بر آن است که «آن وزیری که سبب پشیمانی محمود از رفتارش با فردوسی شد، در صورت درستی روایت، نه میمندی بلکه حسنگ بود که مانند فردوسی به یکی از فرق شیعه تعلق داشت» (خالقی، ۱۳۹۰: ۱۳۷).

در این که هدایای محمود را حسنگ ارسال نکرده است هیچ تردیدی نیست؛ این گمان از آنجا ناشی می‌شود که لابد محمود پس از خلع میمندی (۴۱۶) بی‌درنگ حسنگ را به وزارت برگزیده است. حال آن‌که واقع امر چنین نیست. پژوهشگران سال‌های ۴۱۶ (یوسفی، ۱۳۷۰: ۱۰۴)؛ ۴۱۷ (یاحقی، ۱۳۸۶: ۷۱۴)؛ ۴۱۸ (فلسفی، ۱۳۳۰: ۲۲) را سال نصب حسنگ به وزارت نوشته‌اند و هیچ‌یک درست نیست. محمود سه سال پس از عزل میمندی وزیر نداشت و سرانجام در سال ۴۱۹ پس از مشورت با ابونصر مشکان، حسنگ را به وزارت برگزید^۱ (عقیلی، ۱۳۶۴: ۱۸۸)؛ لذا ممکن نیست که هدایای محمود را حسنگ ارسال کرده باشد.

امیر عبدالرزاق می‌گوید که میمندی هدایا را فرستاد، ولی مصادف با درگذشت فردوسی (که بنا بر این نوشته قطعاً در سال ۴۱۶ به وقوع پیوسته) به طوس رسید. از سویی می‌دانیم که میمندی در سال

۴۱۵ همراه محمود برای دیدار با قَدِرخان به ماوراءالنهر رفت و در یکی از ماه‌های سال ۴۱۶ به غزنه بازگشت و کمی بعد معزول شد. اینک این پرسش مهم پیش می‌آید که میمندی چه زمانی صلوات را فرستاده است؟ آیا اصولاً فرصتی برای این کار داشته است؟ اگر اثبات شود که میمندی زمان کافی برای این کار در اختیار داشته هم نکته‌ای دیگر از زندگانی فردوسی روشن می‌شود و هم البته درستی سخن امیر عبدالرزاق.

برای رسیدن به پاسخ، با دو امر مبهم روبرو هستیم:

(۱) محمود دقیقاً در چه ماهی از سال ۴۱۶ از ماوراءالنهر به غزنه بازگشت؟

(۲) میمندی دقیقاً در چه ماهی از آن سال از وزارت برکنار شد؟

متأسفانه از مآخذ قدیم هیچ اطلاعی در این خصوص به دست نمی‌آید. از نوشته‌های مورخان همین قدر می‌توان استنباط کرد که ورود محمود به غزنین و عزل میمندی هر دو در سال ۴۱۶ بوده است. در تحقیقات معاصر نیز فقط مرحوم سید حسن تقی‌زاده (۱۳۶۲:۱۱۳ حاشیه) تاریخ برکناری میمندی را «حدود رجب» سال ۴۱۶ نوشته است. پیداست که ایشان نهایت احتیاط را در این قول به کار بسته‌اند، زیرا محمود در ۱۰ شعبان همان سال عازم سومنات شد، لذا حداکثر می‌توانسته است «حدود رجب» میمندی را برکنار کرده باشد. برای رسیدن به مقصود بهتر است حوادث دربار محمود را از هنگامی که به قصد دیدار با قَدِرخان به ماوراءالنهر رفت دنبال کنیم.

محمود حدود ۱۲ ذی‌حجه سال ۴۱۴ از غزنه به سمت بلخ حرکت کرد تا پس از رسیدن نوروز (نوروز سال ۴۰۲ شمسی برابر با دوم محرم ۴۱۵) وارد ماوراءالنهر شود. هنگامی که به بلخ رسید با حسنگ که به تازگی از حج بازگشته بود دیدار کرد. در همین هنگام عده‌ای از مردم ماوراءالنهر به بلخ آمدند و از ستمگری‌های علی تکین نزد او شکایت کردند. پس از آن که محمود وارد ماوراءالنهر شد (محرم ۴۱۵) علی تکین بخارا و سمرقند را رها کرد و به نقطه نامعلومی گریخت. محمود با لشکریان فراوان خود به سمت سمرقند پیش رفت و در بیرون این شهر با قدرخان فرمانروای ترکستان که از کاشغر به قصد دیدار او آمده بود ملاقات کرد و پیمان‌هایی بین آن دو بسته شد (گردیزی، ۳۶۳:۴۰۶؛ بیهقی، ۲۵۳۶:۲۴۶)؛ آن‌گاه محمود به ترکمانانی روی آورد که با علی تکین متحد شده و به آزار مردم می‌پرداختند. پس از چندی با نیرنگ رهبر آنان، اسرائیل پسر سلجوق را دستگیر کرد و به قلعه‌ای در

هندوستان فرستاد (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۱۰؛ راوندی، ۸۹ به بعد). وی در گوشه و کنار ماوراءالنهر جاسوسانی گماشته بود تا از علی تکین خبری کسب کنند. در سال ۴۱۶ اخباری از رخت و بُنه و همسر و دختران او به دست آمد و «محمود بلکاتکین را به طلب ایشان فرستاد. او برفت و حیل‌ها کرد تا زن و دختران و بنه علی تکین را به دست کرد و پیش محمود آورد و این، اندر سنه ست و عشر و اربعمائه بود» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۱۰).

از این گزارش پیداست که محمود دست‌کم در اوایل محرم سال ۴۱۶ قطعاً در ماوراءالنهر بوده است. گردیزی که ظاهراً در این سفر همراه محمود بوده، سپس گزاره شدن ترکان سلجوقی را از رود جیحون به دستور محمود و مخالفت ارسلان جاذب را با این تصمیم شرح می‌دهد و بلافاصله می‌گوید:

امیر محمود - رحمه الله - از بلخ به غزنین آمد و تابستان آنجا بود و چون زمستان اندر آمد، بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت به غزا (ص ۴۱۱).

مراد وی از غزا، فتح سومنات است. چون گردیزی از «تابستان»، ۶ ماه نخست و از زمستان، ۶ ماه دوم سال شمسی را اراده می‌کند، از سخن او روشن نمی‌شود که محمود دقیقاً در چه ماهی از سمرقند به بلخ و از آنجا به غزنین بازگشته است (۱۲ محرم ۴۱۶ برابر بود با اول فروردین ۴۰۴ شمسی، آغاز دوران تابستان).

از منابع دیگر نیز هیچ اطلاعی در این خصوص به دست نمی‌آید. ولی یک مأخذ رجالی ما را یک گام به مقصود نزدیک می‌کند. نسفی (۶۸: ۱۳۷۸) در زندگی‌نامه ابوابراهیم اسماعیل بن عثمان کشی خطیب شهرکش می‌گوید:

الخطیب بها. تُوِّفَى مَفَاجَاهِ لَيْلَةِ الثَّلَاثَاءِ الثَّلَاثِ وَالْعَشْرِينَ مِنْ صَفَرِ سَنَةِ سِتِّ عَشْرَةٍ وَارْبَعْمِائَةٍ حِينَ جَاءَ السُّلْطَانُ مُحَمَّدُ بْنُ سَبْكَتِكِينَ مَآوَرَاءَ النَّهْرِ، وَ السُّلْطَانُ بِهَا أَيْلَكُ ... (كَلِمَاتِي افْتَادَهُ) وَ نَزَلَ بِبِرْبِهِ ذَارِبِي بِقُرْبِ حُشْمِنَجَكْتِ وَ خَرَجَ الْأَثْمَةَ إِلَى الْمَعْسُكِرِ، فَرَأَى الْفَيْلَةَ الْعِظَامَ وَ الْجَنْدَ الْكَثِيرَ وَ الْأَسْبَابَ الْهَائِلَةَ، فَهَابَ وَ حَمَّ وَ مَاتَ فِي ذَلِكَ (!)

هر چند این گزارش از اشتباهی تاریخی خالی نیست،^۳ اما نشان می‌دهد محمود در ۲۳ صفر ۴۱۶ در بیابان ذاری کنار شهرکش به فاصله ۲ روز در جنوب سمرقند (اصطخری، ۱۳۶۸: ۲۶۹؛ ابن حوقل، ۲۴۲: ۱۳۴۵) فرود آمده بوده و بدون تردید عازم بلخ بوده است. حال اگر فرض کنیم که محمود ۳ روز

در شهرکش توقّف کرده باشد (تا دانشمندان آنجا به دیدن لشکرگاه وی بروند) و ۲۶ صفر از آنجا به حرکت درآمده و در میان راه ۳ روز نیز در بلخ توقّف کرده باشد، با احتساب مسافت و مرحله‌های راه، بین کش تا غزنین^۴، حدود ۲۶ ربیع‌الاول ۴۱۶ همراه با احمد میمندی به غزنین رسیده بوده است.

از سویی می‌دانیم که محمود ۱۰ شعبان عازم سومنات شد. بنابراین میمندی باید در یکی از ماه‌های ربیع‌الثانی تا رجب سال ۴۱۶ از وزارت برکنار شده باشد، اما با استعانت از چند فقره از مقامات ابونصر مشکان که در آثار الوزرایی عقیلی باقی مانده، می‌توان این مدت را محدودتر کرد و به تاریخ نسبتاً دقیق عزل میمندی رسید. ابونصر مشکان راجع به حوادث بعد از عزل میمندی می‌گوید:

چون یک ماه بگذشت [محمود] شبی شراب بخورد و مرا به خویشتن نزدیک بنشانند و از هر جا سخنی می‌راند و حدیث می‌خواند تا رواهای کارهای دیوان گفتن گرفت. پس گفت: مرا وزیر چون احمد دیگر نباشد که مردی کافی و مشفق بود، اما بس درازدست بود ... (عقیلی، ۱۳۶۴: ۱۷۵)

از این عبارات پیداست که محمود حداقل یک ماه و چند روزی پس از عزل میمندی هم‌چنان در غزنین بوده و عازم سومنات نشده بوده است. احتیاطاً این یک ماه و چند روز راه، ماه رجب و روزهای نخست شعبان ۴۱۶ در نظر می‌گیریم. بنابراین با اطمینان می‌توان گفت که میمندی در یکی از ماه‌های ربیع‌الثانی تا جمادی‌الثانی از وزارت خلع شده است.

این مدت را باز هم می‌توان محدودتر کرد در فقره‌ای دیگر از مقامات ابونصر مشکان که متضمّن شرح برکناری میمندی است، آمده است:

چون تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت در باب خواجه احمد قصد خود را ظاهر گردانیدند و ارسالان جاذب ... سوی من نامه فرستاد مضمون آن که شنیدم که رای حضرت سلطانی بر خواجه احمد متغیر شده است و می‌خواهد که او را معزول کند ... هر چند ما بندگان را نرسد که بر رای سلطان اعتراض کنیم، اما به حکم شفقت آنچه دانیم باز باید نمود ... تا فردا روز اگر این مرد را معزول کنند و دیگری بنشانند و پشیمان شود، نگوید و بهانه نیارد که کسی نبود که ما را در خطا کردن این کار تنبیه کردی... (همان: ۱۵۴-۱۵۵).

ارسالان جاذب (که در این هنگام در غزنین به سر می‌برد و همراه محمود از ماوراءالنهر بازگشته بود) در نامه خود پس از ستایش از کردانی میمندی، از ابونصر مشکان درخواست می‌کند که اگر کاری از

دستش ساخته است و می‌تواند مانع از عزل میمندی شود؛ کوتاهی نکند. ابونصر می‌گوید من فرصتی می‌جستم تا پنهان از دشمنان خواجه احمد، با محمود صحبت کنم و «البته نمی‌یافتم که هر روز سخط [سلطان] قوی‌تر می‌بود و خصمان تیزی بیشتر می‌کردند چه به نامه‌ها از اطراف و چه به مشافهه، در این میانه آن تغیر [سلطان] زیادت می‌شد» (همان: ۱۵۶) در این میان خواجه احمد هم بیکار ننشسته بود و توسط یکی از خدمتگزارانش نزد ابونصر پیغام می‌فرستاد و از او یاری می‌طلبید. در این هنگام محمود «شکاری بیست روزه مقرر» می‌کند و از غزنین خارج می‌شود (همان: ۱۵۸) و با آن‌که رسم نبوده است که دبیران با سلطان به شکارگاه بروند، ابونصر با او همراه می‌شود تا بلکه در شکارگاه محمود را از تصمیمی که گرفته بود، منصرف کند، می‌گوید:

در این مدت که ما غایب شدیم چندان فساد کردند در باب خواجه احمد که از حدّ و اندازه بیرون، و وی [یعنی خواجه احمد] به غزنی به دیوان می‌نشست و ده بار هزار هزار درم خدمتی به خزانه می‌رسانید و من فرصتی می‌جستم تا مگر با من سخنی گوید، البته هیچ چیز نگفت و از فطانت و زیرکی سلطان یک چیز بگویم. چون شکار کرده آمد و به شراب بنشست و در اثنای سخن مرا گفت: بدین خدمت [یعنی آمدن به شکارگاه] هیچ وقت نمی‌آمدی، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد! بندگان را خدمت می‌باید کرد، گفت: نه چنان است که تو می‌گویی از برای حدیث آمدی و چنین چیزها بر من فوت نشده و نمی‌شود، گفتم: اندیشه خداوند به همه حال راست باشد و بیش دم نزدم و آن روز و آن شب بگذشت که شراب خوردن او «دو سه روزی برداشتی» دیگر روز چون به خدمت رفتم، وی هنوز در نشاط شراب بود مرا بنشانند و به شراب مشغول شدیم و از هرگونه سخن می‌رفت، مرا گفت: وزیران دشمن پادشاه باشند، تو این را در هیچ کتاب خوانده‌ای؟ گفتم: بر این جمله نخوانده‌ام، اما خوانده‌ام که احمق و ابله کسی باشد که وزارت پادشاهان جوید و خواهی، گفت: از بهر چه؟ گفتم: از بهر آن‌که پادشاهان در ملک خود شریک نتوانند دید که فرمان دهد، کسی را که وزارت دادند اگر چه سخت عزیز باشد و او را دوست دارند، یک هفته برآید او را دشمن گیرند و خوار دارند، این سخن را البته جواب نداد (همان: ۱۵۹).

سخنان صریح و بی‌پرده ابونصر مشکان را به گوش میمندی می‌رسانند و او به ابونصر پیغام می‌دهد که «شنیدم آن‌چه رفته است، جزاک الله خیرا» ابونصر نیز به او پیغام می‌دهد که:

این مرد [محمود] نه آن است که تو دیده بودی و حوصله پادشاهان به مال پر نتوان کرد. اگر دانی که این کار را در توانی یافت تقصیر مکن. هر سعی و بذل که ممکن بود بکرد و سود نداشت و هر روز تغیر وی (سلطان) قوی‌تر بود تا حال بدان درجه رسید که ساروق شرابدار را که به ولایت دور رفته بود بخواندند تا مناظره مال او (یعنی خواجه احمد) کند ... (همان: ۱۵۹)

اینک بر اساس آنچه از مقامات ابونصر مشکان نقل شد، می‌توان حدود تقریبی زمان خلع میمندی را تعیین کرد:

پس از ورود محمود به غزنین، دشمنان خواجه احمد دست به کار می‌شوند و دسیسه را بر ضد او آغاز می‌کنند، محمود به شکاری ۲۰ روزه می‌رود، پس از بازگشت مجلس بزمی ۳ روزه می‌آراید و در همین مجلس تصمیم خود را مبنی بر عزل میمندی تلویحاً به ابونصر مشکان گوشزد می‌کند. تغیر او هر روز قوی‌تر می‌شود تا سرانجام ساروق شرابدار را فرا می‌خوانند که به اموال میمندی رسیدگی کند.

ما چند روز پیش از رفتن محمود را به شکارگاه، ۱۵ روز و چند روز پس از مجلس بزم را ۱۰ روز فرض می‌گیریم و با افزودن ۲۳ روز دیگر به آنها (۲۰ روز شکارگاه و ۳ روز بزم) می‌شود ۴۸ روز. بنابراین میمندی تقریباً ۴۸ روز بعد از ورود محمود به غزنین (حدود ۲۶ ربیع‌الاول) از وزارت برکنار شده است، یعنی حدود ۱۴ جمادی‌الاول ۴۱۶. بیهقی از قول احمد میمندی می‌گوید:

بدان وقت که حسنگ از حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراءالنهر کردیم و با قَدیر خان دیدار کردیم، پس از بازگشتن به غزنین مرا بنشانند (بیهقی، ۲۵۳۶:۲۵۵).

و بنا بر محاسبه ما «بنشاندن احمد حسن» ۴۸ روز طول کشیده است. حال اگر هفت هشت روزی از آخرین روزهای وزارت میمندی را هم نادیده بگیریم وی حداقل ۴۰ روز فرصت داشته است تا هدایای محمود را برای فردوسی بفرستد. پس قول امیر عبدالرزاق درست است و می‌توان به آن اعتماد کلی کرد.

اکنون می‌توان تاریخ درگذشت فردوسی را دقیق‌تر کرد. میمندی از ۲۷ ربیع‌الاول تا حدود ۵ جمادی‌الاول فرصت داشته که صلوات را ارسال کند. وی در هر روزی از این مدت که به این کار اقدام کرده باشد، صلوات یا در ربیع‌الثانی و یا در جمادی‌الاول سال ۴۱۶ به طوس رسیده است^۵ و یکی از این دو ماه، ماه درگذشت فردوسی بزرگ است.

شاید ایراداتی به این بحث‌ها وارد شود از جمله، سابقاً اشاره شد که محمود در محرم ۴۱۴ از رفتار خود با فردوسی پشیمان می‌شود و به ارسال هدایا دستور می‌دهد. در بحث اخیر معلوم شد که هدایا در ربیع‌الثانی یا جمادی‌الاول سال ۴۱۶ ارسال شده است، یعنی دو سال و چهار پنج ماه بعد. آیا این پذیرفتنی است؟ پاسخ این ایراد در گفتار امیر عبدالرزاق آمده است. می‌گوید هنگامی که محمود به میمندی دستور داد تا هدایایی برای فردوسی فرستاده شود، خواجه «سال‌ها» بود که در این بند بود، آخر آن کار چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد.

شاید کلمه سال‌ها، کمی مبالغه‌آمیز بنماید و دور نیست که انشای نظامی عروضی باشد. اما مراد از آن همین دو سال و چهار پنج ماه بوده است.

هم‌چنین ممکن است گفته شود هنگامی که میمندی از ماوراءالنهر بازگشت، دشمنانش دسیسه‌ها را شروع کردند تا سرانجام حدود ۴۸ روز بعد، او را از وزارت به زیر کشیدند. آیا این روزهای بحرانی مجاللی برای میمندی باقی می‌گذاشت که فرمان محمود را جامه عمل بپوشاند؟ پاسخ این است که این دوران بهترین زمان برای ارسال هدایا بوده است و این مطلب توضیحی را الزام می‌کند.

محمود و میمندی برادران شیری (رضاعی) بودند و از کودکی با هم بزرگ شده بودند و در یک «دبیرستان» درس خوانده بودند. علاوه بر این سال‌ها بعد محمود، زلیخا دختر میمندی را به همسری یوسف برادر کوچک‌تر خود درآورد. بدین جهات میان محمود و میمندی پیوندهای عاطفی و سببی برقرار بود، اما وقتی که میمندی به وزارت رسید هم به سبب کاردانی و هم تملق‌های مداحانی که گردش را فرا گرفته بودند و او را با القابی چون شمس الکفاه، سیدالوزراء، غرّه‌الکتاب ... می‌ستودند؛ کم‌کم نوعی خودبینی و تکبر در وجودش جوانه زد و در این اواخر کار به جایی رسیده بود که به فرمان‌های محمود وقعی نمی‌نهاد و در راندن کارها راه خود را می‌رفت. چنان‌که یک بار محمود نزد ابونصر مشکان گله کرده بود که:

این احمد مردی است سخت کافی و کار دیده و کار آزموده و در کار راندن مرا بی‌دردسر می‌دارد. اما من به چشم او سبک می‌نمایم. به جهت آن‌که از کودکی باز با من بوده است و احوال و عادات من دانسته و حشمت‌ها رفته، اما بسیار دراز دست است و مال نه فراخور خویش می‌ستاند که صد هزار و

دویست هزار دینار می ستاند و دیگر، بر فرمان‌های من اعتراض می کند و سبک می دارد ... و من به همه حال در دل کرده‌ام که دست او را از این شغل کوتاه کنم ... (عقیلی، ۱۳۶۴: ۱۶۰).

آیا در همین زمان بحرانی بهترین موقع آن نبود که میمندی برای دلجویی از محمود یکی از فرمان‌های او را که چند سالی آن را سبک شمرده بود به اجرا درآورد؟

شاید منشأ داستان‌هایی که در مقدمه‌های شاهنامه درباره کارشکنی میمندی در کار فردوسی عنوان شده است همین تعلل در فرستادن هدایا بوده که بعدها به صورت قصه‌های پرشاخ و برگ درآمده و اصل ماجرا فراموش شده است.

در بند [۴] می گوید که شترهای حامل صلات هنگامی که از دروازه رودبار وارد می شدند جنازه فردوسی را از دروازه رزان بیرون می بردند.

وقوع چنین حادثه‌ای البته امری محال نیست و چه بسا حقیقت داشته باشد. اما این احتمال هم می رود که پس از رسید صلات، دو سه روزی از درگذشت فردوسی می گذشته است و مردمان شگفت‌پسند ترجیح داده‌اند، این روزها را نادیده بگیرند و زمان ورود صلات را مصادف با درگذشت فردوسی قرار دهند. مرحوم تقی‌زاده (۱۳۶۲: ۱۱۹) این بخش از روایت را «مضمون‌پردازی شاعرانه» قلمداد کرده است. به همه حال، عجالتاً هیچ قرینه و شاهدهی دال بر نادرستی سخن امیر عبدالرزاق در دست نیست و همچنان که تا این‌جا جزئیات روایت او با حقایق تاریخی سازگار بود، ناچار این واقعه را نیز باید به همین صورت پذیرفت.

اما دو دروازه‌ای که از آن‌ها یاد شده است، امروز با خیابانی عریض به یکدیگر متصل شده‌اند. دروازه شمالی (رزان) را امروز رضوان تلفظ می کنند و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد در هیچ‌یک از منابع قدیم از آن ذکری نیست. اما دروازه جنوبی (رودبار) را ظاهراً به مناسبت کشف رود که از جنوب آن می گذرد، رودبار می گفته‌اند. زیرا «بار» یا «بال» به کناره رودهای بزرگ گفته می شد. هم‌چنان که امروز، دو سوی رود گر را که از شمال شیراز می گذرد، کربال می گویند. از دروازه رودبار در منابع قدیم مکرر یاد شده است (سمعانی، ۱۴۰۸: ۱۰۰/۳؛ محمد بن منور، ۱۳۶۶: ۲۰۶؛ یاقوت حموی، ۱۹۷۹: ۷۷/۳).

بند [۵] را سپس واریسی خواهیم کرد. در بند ششم نظامی عروضی می‌گوید که هدایا را به دختر فردوسی دادند و او نپذیرفت و به دستور محمود به ابوبکر کرامی دادند و او با آن وجه رباط چاهه را ساخت. در این خصوص روایات دیگری هم نقل شده است. بایسنغر میرزا می‌گوید:

فردوسی را دختری بود. آن صله پیش او بردند، از قبول آن امتناع نمود و التفات بدان نفرمود و آن وجه را به بنیاد خانقاه و اوقاف مزار او صرف کردند، و بعضی گفته‌اند خواهرش گفت که برادرم را همیشه عزیمت آن بود که بند آب طوس را به سنگ و آهک ریخته کند و آن خیر ازو یادگار بماند. اکنون از این وجه آن را بیستند و آن بند معروف به بند عایشه فرخ شد و هنوز اثر آن باقی است (ریاحی، ۱۳۷۲: ۴۱۵).

قول اخیر شاید اصالت داشته باشد و گویا دو بیت شاهنامه نیز ناظر به این موضوع است:

همی چشم دارم بدین روزگار که دینار یابم من از شهریار
 که از من پس از مرگ ماند «نشان» ز گنج شهنشاه گردن‌کشان
 (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۴۴۱/۵، ۲۷-۲۸)

(نیز ← تقی‌زاده، ۱۳۶۲: ۱۱۰) اما سخن نظامی نیز قابل اعتماد است و یک گزارش تاریخی آن را تأیید می‌کند. این ابوبکر کرامی که نام و نسب کاملش ابوبکر محمد بن ابویعقوب اسحاق بن محمشاد است، از بزرگان کرامیه در قرن پنجم بود. پدرش اسحاق نیز از وعاظ کرامیه بود و نوشته‌اند که هزاران نفر از مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان بر دست او مسلمان شدند. اسحاق از واضعان حدیث به شمار می‌رفت و در فضایل ابو عبدالله محمد بن کرام (بنیان‌گذار فرقه کرامیه، متوفی ۲۵۵) حدیث جعل می‌کرد و تألیفاتی داشت. وی در سال ۳۸۳ درگذشت (سمعانی، ۱۴۰۸: ۴۴/۵). پسرش ابوبکر نیز از پیشوایان کرامیه نیشابور بود و به گفته عتبی (۲۵۳۷: ۳۹۲) «در ایام دولت سلطان به چشم احترام منظور بود و از ایام خراسان به وجاهت و نباهت مذکور». ابوبکر در سایه حمایت‌های محمود فتنه‌انگیزی می‌کرد و شرح مجادلات او با ابوسعید ابی‌الخیر و محمد بن صاعد و مبارزات او با دیگر فرق اسلامی در منابع ثبت است (← همان: ۳۹۲ به بعد؛ محمد بن منور، ۱۳۶۶: ۶۹ به بعد)

فارسی (۱۳:۱۳۶۲) او را «زاهد بن زاهد بن زاهد» می‌خواند و می‌گوید نزد سلطان محمود تقریب داشت و مسجدی را که روافض [در نیشابور] ساخته بودند ویران ساخت و امیر محمود در ساخت رباط در راه سرخس به او اعتماد کرد:

و اعتمده الامیر محمود فی بناء الرباط بمرحله قائمه علی طریق سرخس.

ابوبکر در اوج قدرت در شوال ۴۲۱ درگذشت. رباطی که در گفتار فارسی به آن اشاره شده باید همان رباط چاهه در قول نظامی عروضی باشد. لذا هدایای محمود یا در ساخت بند آب طوس به کار رفته است و یا در ساخت رباطی در راه سرخس که در آن متعصبان کوتاه‌فکری چون ابوبکر کرامی تربیت شوند.

در بند [۵] به یکی از حوادث دردناک زندگانی فردوسی اشاره شده است. به گفته امیر عبدالرزاق «مذکر» طبرانی مانع از دفن فردوسی در گورستان عمومی شهر می‌شود.

سابقاً گفته شد که امیر عبدالرزاق در سال ۴۶۰ و چه بسا سال‌ها بعد از آن زنده بوده است. لذا به احتمال قوی آن مرد متعصب را به نام می‌شناخته، ولی به علتی که برای ما معلوم نیست ترجیح داده است که هویت او را در پس دو کلمه «مذکر» و «دانشمند» پنهان سازد. مگر آن‌که فرض کنیم معزی یا نظامی عروضی از ذکر نام او خودداری کرده باشند.

در این‌که فردوسی در گورستان طابران به خاک سپرده نشده بود، تردیدی نیست. زیرا نظامی می‌گوید من در سال ۵۱۰ خاک او را (لابد در همان باغ ملکی فردوسی) زیارت کردم. این موضوع را عطار با کمی تفاوت در اسرارنامه چنین بیان می‌کند:

شنودم من که فردوسی طوسی
- که کرد او در حکایت بی‌فوسوسی -
به بیست و پنج سال از نوک خامه
به سر می‌برد نقش شاهنامه
به آخر چون شد آن عمرش به آخر
ابوالقاسم - که بد شیخ اکابر -
اگرچه بود پیروی پرنیاز او
نکرد از راه دین بر وی نماز او

همان شب، شیخ، فردوسی را در خواب می‌بیند که در لباس بهشتیان نزد او می‌آید و می‌گوید:
نکردی آن نماز از بی‌نیازی که می‌نگ آمدت زین بی‌نمازی

خدای تو جهانی پر فرشته - همه از فیض روحانی سرشته -
 فرستاد، اینت لطف کارسازی که تا کردند بر خاکم نمازی
 خطم دادند بر فردوس اعلی که فردوسی به فردوس است اولی
 خطاب آمد که ای فردوسی پیر اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر
 پذیرفتم منت تا خوش بختی «بدان یک بیت توحیدم که گفتی»
 (عطار، ۱۳۸۶: ۲۲۹)

بنا بر این گزارش «شیخ ابوالقاسم» از نمازگزاردن بر پیکر فردوسی خودداری می‌کند و خداوند نیز فردوسی را به مناسبت گفتن بیتی توحیدی (که معلوم نیست کدام بیت است) از غفران خود برخوردار می‌کند.

در سال ۷۳۰ هـ. ق حمدالله مستوفی نخستین بار نسبت این کار را به شیخ ابوالقاسم کرکانی داده و می‌نویسد:

شیخ ابوالقاسم کرکانی معاصر سلطان محمود غزنوی بود. به وقت وفات فردوسی شاعر که او را در گورستان مسلمانان دفن کردند، منع می‌کرد که او مداح کافران و گبران بود و پیغمبر (ص) فرمود: من تشبه بقوم فهو منهم. همان شب فردوسی را در خواب دید حله‌های روحانیان پوشیده، به تعجب شد. او را گفت خدای تعالی بر من رحمت کرد و فرمود اگر مردود کرکانی گشتی مقبول منی بدین یک بیت که در توحید گفتی:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی^۶
 کاتب دست‌نویسی از تاریخ گزیده، ظاهراً با علم به این که این بیت توحیدی از نظامی است به دست‌نویس خود افزوده است:
 به قول اصح این بیت است:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

و شیخ فریدالدین عطار - قُدس سرّه - این حکایت نظم کرده: شنیدم من ... (مستوفی، ۱۳۶۲: ۶۶۱)

دیگر نویسندگانی که به این داستان اشاره کرده‌اند، مأخذشان *چهارمقاله* یا *تاریخ گزیده* یا *اسرارنامه* عطار بوده است و گاه خود نیز شاخ و برگ بر آن زده‌اند^۷ (← فصیحی خوافی، ۱۳۴۰: ۱۳۹/۲؛ دولت‌شاه سمرقندی، ۱۳۳۸: ۴۵).

هرچند بین گزارش عطار و *چهارمقاله* کمی تفاوت دیده می‌شود اما بی‌گمان با یک روایت روبرو هستیم که هر یک از این نویسندگان به قسمتی از آن پرداخته‌اند. بدیهی است کسی که مانع از دفن فردوسی در گورستان عمومی شده از نماز گزاردن بر پیکر او نیز خودداری کرده است. شاید عطار برای کاستن از قباحات کار ترجیح داده است فقط به نماز نگزاردن آن مرد متعصب اشاره کند.

آیا مراد عطار از «شیخ ابوالقاسم» همان شیخ ابوالقاسم کرکانی، صوفی مشهور قرن پنجم است؟ متأسفانه عطار با آن که چندین حکایت از کرکانی در مثنوی‌های خود می‌آورد در *تذکره الاولیا* او را معرفی نمی‌کند، اما همین که در این حکایت از او به «شیخ» و «شیخ اکابر» تعبیر می‌کند، تردیدی باقی نمی‌گذارد که همان صوفی مشهور را منظور داشته و قول حمدالله مستوفی نیز که ظاهراً مستندش کتابی غیر از اسرارنامه بوده، مؤید آن است.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد همه پژوهشگرانی که به مناسبت پرداختن به زندگانی فردوسی یا کرکانی به این واقعه اشاره کرده‌اند، آن را با دلایلی نپذیرفته‌اند. از جمله مرحوم تقی‌زاده (۱۳۶۲: ۱۱۹) می‌نویسد:

این فقره به چندین جهت مستبعد است. چه اولاً اگرچه تاریخ گزیده وی را معاصر سلطان محمود غزنوی می‌شمارد به تمام معنی معاصر نبوده؛ یعنی ممکن است در اوایل جوانی یا طفولیت، اواخر زمان محمود را درک کرده باشد و چون وفات او به روایت صحیح در سنه ۴۶۹ بوده و بدین قرار ۵۸ (یا ۵۳ سال) بعد از فردوسی وفات کرده، مشکل است تصور این که وی در اوایل قرن پنجم از مشایخ صاحب نفوذ بوده باشد. ثانیاً، شیخ مزبور که از مشایخ معروف صوفیه بوده نباید اهل تعصب و اهل ظاهر بوده باشد که مردم را تکفیر کند و غوغا برپا نماید.

برخی نیز گفته‌اند که عطار شیخ ابوالقاسم را «طوسی پیر» و «پیر پرنیاز» خوانده حال آن‌که وی هنگام وفات فردوسی به سن و سالی نبوده که او را «پیر» بتوان خواند.

این دلایل هیچ‌یک اقناع‌کننده نیستند. اگر عطار او را «طوسی پیر» می‌خواند نظرش به شیخ ابوالقاسمی است که به هنگام وفات نزدیک به ۹۰ سال داشت. همچنین تصوّر این که کرکانی در اوایل قرن پنجم نمی‌توانسته است از مشایخ صاحب نفوذ باشد، قابل قبول نیست. زیرا وی هنگام وفات فردوسی (۴۱۶) سی و شش سال داشت که حدود سی سال آن را در تحصیل علوم شرعی گذرانیده بود و این مقدار از زمان برای رسیدن به منزلت شیخی صاحب نفوذ کفایت می‌کرده است. چنان‌که ابوالعباس اصم (۲۴۷-۳۴۶) هنگامی که به نیشابور آمد، مکانت علمی او به حدی بود که او را «محدث کبیر» می‌نامیدند، در حالی که وی فقط ۳۰ سال داشت (سمعانی، ۱۴۰۸: ۱۸۰/۱).

اما نکته‌ای که بیش از همه بر آن تأکید شده است، اهل سیر و سلوک بودن کرکانی است و تصوّر بر این است که این طایفه اهل ظاهر و تعصبات مذهبی نیستند. ولی واقع امر همیشه چنین نیست. لفظ صوفی معمولاً انسان‌های بلندنظر و آزاده‌ای چون ابوسعید ابی‌الخیر و ابوالحسن خرقانی و محمد معشوق طوسی و امثال ایشان را به ذهن متبادر می‌کند، اما همه متصوفان در مشرب و معاملات اجتماعی مانند آن بزرگواران نبوده‌اند. اگر کسی تقریرات خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۴۸۱) را در *طبقات الصوفیه* و یا دیگر آثار او بخواند، تصویری از او در ذهنش نقش می‌بندد که با شخصیت اجتماعی او به کلی مغایر خواهد بود. وی در خشکی و جمود و حفظ حدود شرعی چنان بر مردم هرات سخت گرفته بود که برای رهایی از دست او از هیچ کوششی حتی تهمت و افترا زدن فروگذار نکردند (← ابن رجب، ۵۴/۱ به بعد) هم‌چنین پیر طریقتی را می‌شناسیم که در بحبوحه حملات مغول که سیل خون در ماوراءالنهر و خراسان جاری بود، شیخ ما بر آن شد که به سرزمینی بگریزد که مردمانش حتماً بر «مذهب اهل سنت و جماعت» باشند و از «آفت بدعت» به دور. حال اگر چنین شخصی (که از قضا سند خرقه‌اش به همین شیخ ابوالقاسم کرکانی می‌رسد) در شهری کوچک بین عوام‌الناس نفوذی پیدا کند و از دفن مردی رافضی و ستاینده گبرکان، در گورستان مسلمانان پاک اعتقاد، مانع شود، تعجب‌آور خواهد بود؟

به گمان بنده چاره‌ای جز این نیست که به قدیم‌ترین روایت، یعنی *چهارمقاله* روی بیاوریم که از آن شخص به «مذکر» و «دانشمند» تعبیر شده و اگر این عناوین بر شیخ ابوالقاسم کرکانی صدق کند، عجالتاً قول عطار را باید معتبر شمرد، مگر آن‌که در آینده مدارک و اسنادی دال بر بطلان سخن او به دست آید.

زندگی نامه ابوالقاسم کرکانی

ابوالقاسم عبدالله بن علی بن عبدالله، در سال ۳۸۰ در منطقه طوس به دنیا آمد (فصیحی، ۱۳۴۰: ۹۵/۲) نسبت او را کرکانی، طوسی و طابرائی نوشته‌اند. به احتمال قوی روستای کُرکان که امروز آن را کورکون می‌گویند (شفیعی، ۱۳۶۶: ۶۷۸/۲) محل تولد او بوده است. بنا بر سنت‌های آموزشی آن زمان باید حدود شش یا هفت سالگی به فراگیری علوم ادبی و دانش‌های دینی روی آورده باشد.^۱ در دوران تحصیل در محضر استادان بزرگ آن روزگار از جمله حمزه بن عبدالعزیز مَهَلَبی (وفات: ۴۰۶) از مشایخ معروف نیشابور و ابومحمد عبدالله بن یوسف اصفهانی (۳۱۵-۴۰۹) از کبار مشایخ نیشابور و از محدثین بزرگ شافعی مذهب خراسان و ابوطاهر محمد بن محمد زبیدی نیشابوری (۳۱۷-۴۱۰) و ابوبکر احمد بن حسن حیری نیشابوری (۳۲۴-۴۲۱) سماع حدیث کرده است (فارسی، ۱۳۶۲: ۴۴۴؛ ذهبی، ۱۴۱۷: ۱۷۳/۱۳، ۲۲۷، ۶۷۰؛ رافعی، ۱۴۰۸: ۱۷۹/۴).

کرکانی در حدود سال ۳۹۵ احتمالاً برای تعلیم گرفتن از استادان دیگر به بغداد^۲ و ظاهراً در همین سفر از بغداد به مکه رفت و در آنجا از ابوبکر محمد بن ابی سعید اسفراینی (وفات: اوایل قرن ۵) حدیث شنید (ذهبی، ۱۴۱۳: ۲۹۱/۳۱؛ رافعی، ۱۴۰۸: ۴۹۱/۲). وی به احتمال قوی در اواخر قرن چهارم به طوس بازگشته و چه بسا بار دیگر در محضر استادان یادشده تعلیم دیده است.

از این دوران زندگی کرکانی اطلاعی بیش از این نداریم. اما می‌توان گفت که او در حدود سال ۴۱۵ در علوم شرعی از جایگاهی برخوردار شده بود که بتوان او را در طایفه محدثین طوس جای داد.

اما از حدود سال ۴۳۰-۴۳۵ او را در چهره مردی پارسا و زاهد می‌بینیم که در محله کنبار در شهر طابران زندگی می‌کند (محمد بن منور، ۱۳۶۶: ۱۲۰/۱) و بر در سرای خود مسجدی دارد (همو، همان‌جا؛ هجویری، ۱۳۷۱: ۳۰۱) که در آن به ارشاد و راهنمایی مریدان و طالب علمان مشغول است. گذران زندگی او از درآمد ضیعه‌ای است که چه بسا به ارث به او رسیده است (غزالی، ۱۳۶۱: ۱۵۶/۲)، آوازه پارسایی و دانش او از حد طابران در گذشته و کسانی از شهرهای مختلف برای سماع حدیث و بهره بردن از ارشادات او به طابران می‌آیند. این که در کتاب‌های صوفیه و منابع رجالی، شیخ ابوالقاسم را با القاب و عباراتی چون شیخ المشایخ، شیخ الصوفیه، صاحب الاصحاب و الذؤیره، پیر خراسان، الزاهد، زاهد خراسان... وصف کرده‌اند، ناظر بر این بخش از زندگانی اوست. در همه منابع به اتفاق پیر وی را

در طریقت، ابوعثمان سعید بن سلام مغربی نوشته‌اند. ابوعثمان مالکی مذهب از مغرب به نیشابور آمد و همانجا در سال ۳۹۳ درگذشت^{۱۰} (خوارزمی، ۱۳۶۰: ۱۰/۱). بنابراین کرکانی در حدود ۱۰-۱۱ سالگی به تصوف نیز روی آورده بوده است. سمنانی (۱۳۶۹: ۳۱۵) می‌گوید که کرکانی علاوه بر ابوعثمان، با منصور بن خلف نیز «صحبت» داشته است^{۱۱}. ابوالقاسم منصور بن خلف مغربی نیز مالکی مذهب بود و در جوانی به نیشابور آمد و همانجا ازدواج کرد و صاحب فرزندان شد. وی از معاشران قشیری است و در رساله خود بسیار از او نقل قول می‌کند (فهرست رساله قشیری به دیده شود) منصور بن خلف در سال ۴۱۵ در نیشابور درگذشت (فارسی، ۱۳۶۲: ۶۷۱).

از آراء و نظرات کرکانی اطلاع بسیار اندکی در دست است. همجویری (۱۳۷۱: ۱۸۹) وی را از آن گروه صوفیانی به شمار آورده که اندر حدیث حلاج «سری» داشته‌اند. عین‌القضاة (۱۳۶۲: ۹۷/۱؛ ۱۶۷/۲) می‌گوید که: «هرگز شیخ ابوالقاسم کرکانی نگفتی که ابلیس، بل چون نام او بردی گفتی: آن خواجه خواجهگان و آن سرور مهجوران» که سخن خواجه عبدالله انصاری را به یاد می‌آورد که ابلیس را «مہتر مهجوران» می‌خواند (مبیدی، ۱۳۶۱: ۳۳۷/۷). دیدگاه کرکانی را در خصوص توکل می‌توان از توصیه‌ای که به یکی از مریدانش کرده بود دریافت: اذا سافرت فلا تنزل رباطاً یكون له معلومٌ و توکل علی الله حتی تكون فی راحة» (سلفی، ۱۴۱۴: ۴۰۸؛ نیز ← غزالی، احمد، ۱۳۷۶: ۱۷، ۴۳، ۵۵).

کرکانی در ربیع‌الاول ۴۶۹ درگذشت و آرامگاهش تا قرن دهم در طرف شرقی طوس معلوم بوده است^{۱۲} (خنجی، ۲۵۳۵: ۳۵۰).

از زندگی نامۀ یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم نیز نکته‌ای در خصوص احوال او به دست می‌آید. عین‌القضاة (۱۳۶۲: ۱/۲۷۴) می‌گوید: «این شیخ ابوالقاسم را چندین هزار مرید بودند» که البته سخن مبالغه‌آمیزی است، اما در کتاب‌های رجال از حدود ۲۰ نفر از مریدان او یاد شده است که در میان آنان دو نفر به کرکانی نزدیک‌تر بودند: یکی ابوبکر بن عبدالله نساج طوسی (م ۴۸۷) بود و دیگری ابوعلی فضل بن محمد فارمدی (۴۰۵-۴۷۷) که پس از پیوستن به مراد خود، داماد او شد. فارمدی در ابتدای جوانی در مدرسه سراجان نزد محدثان نیشابور، از جمله ابوعثمان اسماعیل بن عبدالرحمن صابونی (۳۷۳-۴۴۷)، ابو عبدالرحمن محمد بن عبدالعزیز نیلی (۳۵۷-۴۳۶) و دیگران به سماع حدیث و فراگیری دانش‌های دینی مشغول بود (فارسی، ۱۳۶۲: ۶۲۸). بنا بر گزارش محمد بن منور، فارمدی

روزی ابوسعید ابی‌الخیر را در سفر اولش به نیشابور در جمع یارانش می‌بیند و در نگاه اول «عاشق» او می‌شود و در یکی از مجالس سماع ابوسعید حضور می‌یابد و «پاره‌ای خرقه» نصیبتش می‌شود که «روشنایی»هایی را موجب می‌گردد. پس از بازگشت ابوسعید، فارمدی نزد قشیری می‌رفته و «حالت‌هایی» را که به او دست می‌داده، برای قشیری بیان می‌کرده، اما قشیری به او می‌گفته است: «برو ای پسر به علم آموختن مشغول باش!» پس از چندی به توصیه قشیری رخت خود را از مدرسه به خانقاه می‌کشد و در خدمت قشیری به سیر و سلوک مشغول می‌شود. روزی به «حالتی» دچار می‌شود و قشیری به او می‌گوید: «ای بوعلی حدّ روش ما تا اینجا فراتر نیست». فارمدی با خود می‌گوید: «ما را پیروی بایستی که ما را از این مقام فراتر بردی ... و نام شیخ بلقسم کرکانی شنیده بودم. برخاستم و روی به طوس نهادم ... پیش او مقام کردم مدتی دراز. پس شیخ بلقسم - بعد از آن‌که در این مدت مرا به انواع ریاضات و مجاهدات فرموده بود - بر من اقبال‌ها کرد و «عقد مجلس» فرمود و عجزه (دختر) خویش را به حکم من کرد و کار بالا گرفت» و این هم بقیه احوال او:

خواجه بوعلی فارمدی گفت: در آن وقت که من پیش شیخ بلقسم بودم به ریاضت و مجاهدت مشغول، هنوز شیخ بلقسم مرا «عقد مجلس» نفرموده بود، شیخ ابوسعید از میهنه به طوس آمده بود [مراد سفر دوم ابوسعید است] من به خدمت او در رفتم. چون خدمت کردم و سلام گفتم شیخ جواب داد و گفت: ای بوعلی زود باشد که چون طوطکت در سخن آرند!

بس بر نیامد که شیخ بلقسم مرا «عقد مجلس» فرمود و به مدتی اندک سخن بر من گشاده گشت چنان‌که مشهور و معروف است. (محمد بن منور، ۱۳۶۶: ۱۱۸/۱-۱۲۰)

استاد شفیعی کدکنی در تعلیقات اسرارالتوحید (ص ۶۶۹) می‌نویسد: «فارمدی مردی خوش‌سخن و بلیغ بوده و مجالس تذکیر او شهرت فراگیری داشته و او را «لسان الوقت» می‌خوانده‌اند و نوشته‌اند که گیرایی بیان او همه خوش‌سخنان و مذکران برجسته قبل از او را از یادها برده است.»

اینک باید پرسید که چه کسی آن «طوطک» را به سخن درآورده بود و چه کسی این مذکر را تربیت کرده بود؟ واضح است که شیخ ابوالقاسم کرکانی. آیا از این بحث نمی‌توان نتیجه گرفت که کرکانی خود

«مذکر» بوده است؟ در این صورت هم لفظ «دانشمند» (به معنی فقیه در عرف آن زمان) و هم لفظ «مذکر» بر او صدق می‌کند و می‌تواند همان «دانشمند» و «مذکر» طبرانی در روایت امیر عبدالرزاق باشد. این که نظامی عروضی در تکمله خود بر روایت امیر عبدالرزاق می‌گوید، محمود دستور داد تا آن دانشمند از طبران برود و خانمان بگذارد، ظاهراً اساسی ندارد.

نتیجه‌گیری

بر اساس یکی از روایت‌های چهارمقاله در شرح حوادثی از واپسین سال‌های زندگانی فردوسی، محمود غزنوی در یکی از فتوحات خود در هندوستان با دشمنی سرسخت روبرو می‌شود و در حین مصالحه با او به مناسبت بی‌تی که از زبان می‌مندی می‌شنود از رفتار خود با فردوسی اظهار ندامت می‌کند و به ارسال هدایایی برای او دستور می‌دهد. هدایا هنگامی از دروازه جنوبی طوس وارد می‌شود که پیکر بی‌جان فردوسی را از دروازه دیگر بیرون می‌برده‌اند. در این میان مذکری هم از خاک سپاری فردوسی در گورستان عمومی شهر مانع می‌شود.

در این مقاله جزئیات این روایت نقد و درباره آن داوری شده و نتایج زیر حاصل آمده است:

۱- راوی این داستان به احتمال بسیار قوی امیر عبدالرزاق فرزند مسعود و نواده محمود غزنوی بوده است.

۲- نبردی که از آن سخن رفته باید نبرد محمود با نندا (بیدا) فرمانروای کالنجر بوده باشد که در محرم ۴۱۴ خاتمه پذیرفت. لذا محمود باید در این تاریخ از رفتار خود پشیمان شده باشد.

۳- مورخان سال درگذشت فردوسی را ۴۱۱ و ۴۱۶ نوشته‌اند. به دنبال بحث پیشین نتیجه گرفته شده که فقط سال ۴۱۶ می‌تواند درست باشد و کوشش شده است که این تاریخ دقیق‌تر شود و با قرائنی نشان داده شده است که فردوسی باید در یکی از ماه‌های ربیع‌الثانی یا جمادی‌الاول آن سال وفات کرده باشد و آن مذکر طبرانی باید همان شیخ ابوالقاسم گرگانی باشد زیرا قول عطار در اسرارنامه، و شواهدی، درستی این سخن را تأیید می‌کند.

یادداشت‌ها

۱- این بیت در شاهنامه به صورت زیر آمده است:

نجویم بر این کینه آرام و خواب من و گرز و میدان و افراسیاب
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۴/۱۷۱)

شاید میمندی مصرع اول را به مقتضای حال تغییر داده باشد.

۲- در مقامات ابونصر مشکان آمده است: «در تاریخ سنهٔ تسع عشر و اربعمائه (۴۱۹) سلطان محمود روزی مرا بخواند و خالی کرد و از هرگونه غم و شادی می‌گفت و در اثنای آن گفت: رسم بوده است که چون وزیری را معزول کنند و نعمت پاک بستانند و بازآرند و دیگر باره وزارت بدو دهند و از آن کس بسی آزرگی و خواری و جفا که دیده باشد راستی و امانت آید؟...»

از این عبارات پیداست که محمود از عزل میمندی پشیمان شده بود و در دل داشته که بار دیگر میمندی را به وزارت برکشد، اما می‌ترسیده که میمندی به انتقام‌کشی از مخالفان خود برخیزد. در ادامهٔ همین مقامه از قول محمود آمده است: «روز اول که احمد را عزل کرده شد، دلم بر عارض ابوالقاسم کثیر قرار می‌گرفت که مردی است از خاندان وزارت و رأی سطر دارد و در خدمت ما حشمت گرفته اما «دو سال» او را بیازموده‌ام این شغل از او نیاید...» (همان: ۱۹۰)

بنابراین محمود دو سال بعد از عزل میمندی (۴۱۸) هنوز وزیر نداشته و سرانجام به شرحی که در همین مقامه آمده است در سال ۴۱۹ حسنگ را به وزارت برگزیده است. پس این که برخی از اهل تحقیق تاریخ «تسع عشر» را در این مقامه به «سبع عشر» تغییر داده‌اند درست نیست و عبارتی از تاریخ سیستان (۱۳۱۴: ۳۶۱) مؤید درستی تاریخ مذکور در مقامهٔ ابونصر مشکان است: «اندرین سنهٔ ثمان عشره و اربعمائه، حسنگ نشابوری به فرمان سلطان محمود به سیستان آمد و عزیز فوشنجه را بر خویشتن آورد، ليله السبت الثانی من جمیدی الاولی اندرین سال به قصبه اندر آمد و بومنصور را معزول کرد و عزیز را به عاملی بنشانند». پیداست که تا جمادی الاولی سال ۴۱۸ حسنگ هم‌چنان ریاست نیشابور را داشته و بدیهی است که محمود وزیر خود را برای عزل و نصب یک امیر به منطقه‌ای اعزام نمی‌کند.

۳- «ایلک» را در نوشتهٔ نسفی، کسی جز ایلک خان نصر بن علی (حکومت ۳۸۳-۴۰۳ هـ). نمی‌توان دانست. ولی وی ۱۲ سال پیش از ورود محمود به ماوراءالنهر (۴۱۵ هـ) فوت کرده بود. ایلک خان همان کسی است که

سامانیان را در سال ۳۸۹ از ماوراءالنهر منقرض ساخت (رک: تعلیقات علامه قزوینی بر چهارمقاله، صص ۶۸ و ۲۲۹)

۴- مراحل سفر از شهر کش تا غزنین در منابع جغرافیایی با کمی اختلاف ذکر شده است. ابن حوقل (۱۳۴۵): ۲۴۱-۲۴۲) و اصطخری (۱۳۶۸:۲۶۹) مسافت شهر کش را تا کندک، ۳ منزل و از آنجا تا بلخ را ۶ منزل، جمعاً ۹ منزل می‌نویسند. اما مقدسی (۱۳۶۱: ۵۰۲/۲، ۵۰۷) همین مسافت را ۶ منزل نوشته است. از بلخ تا بامیان را هر سه جغرافیانگار (اصطخری: ۲۲۲؛ ابن حوقل: ۱۹۰؛ مقدسی، ۵۰۷/۲) ۱۰ مرحله یا منزل نوشته‌اند. مسافت بامیان تا غزنی را مقدسی (۵۱۱/۲) ۴ مرحله و ابن حوقل (۱۸۷) ۷/۵ منزل و اصطخری (۲۲۲) ۸ منزل نوشته‌اند. بنابراین جمع مسافت از شهر کش تا غزنین بنا بر قول اصطخری ۲۷ مرحله و ابن حوقل ۲۶/۵ منزل و مقدسی ۲۰ مرحله بوده است. چون محمود با لشکری انبوه حرکت می‌کرد و لابد عبور آنها از رود جیحون یکی دو روزی طول می‌کشیده (به شرح و تفصیلی که گردیزی (ص ۴۰۴) ورود لشکریان را به ماوراءالنهر هنگام عبور از جیحون بیان می‌کند)، احتیاطاً بیشترین مسافتی را که اصطخری نقل می‌کند، یعنی ۲۷ مرحله را در نظر گرفتیم و هر مرحله را یک روز راه.

۵- غزنین از چند مسیر به طوس مرتبط می‌شد و بر اساس منابع جغرافیایی منازل این راه‌ها را نمی‌توان تعیین کرد. هر چند دانستن این موضوع سودی هم نمی‌رساند، زیرا به درستی معلوم نیست که هدایا در چه روزی از ماه‌های ربیع‌الثانی یا جمادی‌الاول و از چه مسیری ارسال شده است. مدت زمان حرکت از غزنین تا طوس حدود ۲۲ روز در نظر گرفته شد.

۶- این بیت در بعضی از چاپ‌های شاهنامه در نبرد رستم با خاقان چین آمده است (مول، ۱۳۶۹: ۷۳۱/۱۰۱۳) و گویا از شرف‌نامه نظامی (۲:۱۳۴۳) باشد با ضبط زیر:

پناه بلندی و پستی تویی همه نیستند آنچه هستی تویی

۷- زکریای قزوینی که کتاب خود را حدود ۶۷۵ نوشته است، این واقعه را مربوط به سال‌ها بعد از درگذشت فردوسی دانسته و می‌گوید: «حکایت کرده‌اند که شیخ قطب‌الدین، استاد غزالی با یاران بر گور فردوسی بگذشت. یکی از ایشان گفت: به زیارت فردوسی رویم. پیر گفت: او را رها کن که عمری را صرف ستایش مجوسان کرد. پس گوینده، فردوسی را در خواب دید که به او می‌گفت: به شیخ بگو: اگر شما مالک گنجینه‌های رحمت پروردگار باشید، باز هم از ترس تمام شدن، خست می‌کنید و انسان، خود ممسک و خسیس است.» (قزوینی،

- ۱۳۳۳:۴۸۵؛ نیز چاپ گوتینگن، ۱۸۴۸:۲۷۹). سخن فردوسی آیه‌ای از قرآن کریم است (اسراء/۱۰۰). به نظر استاد ریاحی این داستان «صورت دگرگون شده حکایت ابوالقاسم کرکانی در *اسرارنامه* است» (ریاحی، ۱۳۷۲:۳۰۲).
- ۸- برای نمونه، حاکم نیشابوری در سال ۳۲۱ به دنیا آمد و نخستین سماع او در سال ۳۳۰ بود (سمعانی، ۱۴۰۸: ۴۳۳/۱) و ابوصالح احمد بن عبدالملک نیشابوری در ۳۸۸ به دنیا آمد و نخستین سماع او در ۳۹۹ بوده است (ذهبی، ۱۴۱۷: ۴۱۹/۱۸).
- ۹- ذهبی (۱۴۱۳: ۲۹۱/۳۱) می‌گوید: «قدم بغداد صباه»، بسیار بعید است که وی در خردسالی به بغداد رفته باشد. لذا «صباه» را نوجوانی و حدود پانزده سالگی او فرض گرفتیم.
- ۱۰- در همه منابع در دسترس نگارنده، سال وفات ابوعثمان مغربی را سال ۳۷۳ یا «سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه» نوشته‌اند (۷ سال پیش از تولد کرکانی) مگر خوارزمی که به عبارت عربی «سنه ثلاث و تسعین...» نوشته‌است و بی‌گمان همین درست است. تحریف سبع و سبعین به تسع و تسعین و به عکس این، از تحریفات بسیار شایع در عبارات عربی است.
- ۱۱- قدمای صوفیه به «شیخ صحبت» اهمیت بیشتری می‌دادند تا «شیخ خرقه» و «شیخ ذکر».
- ۱۲- احمد مجاهد در تعلیقات مجالس احمد غزالی (ص ۱۹۸)، سال وفات کرکانی را ۴۵۰ و «مدفون در سه کیلومتری تربت حیدریه در جنب کوه در بقعه مخصوص به خودش» نوشته است.

کتابنامه

- ابن اثیر. (۱۴۰۷). *الکامل*. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن جوزی. (۱۴۱۲). *المنتظم*. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن حوقل. (۱۳۴۵). *صورة الارض*. ترجمه جعفر شعار. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ابن رجب. (۱۳۷۲). *ذیل طبقات الحنابله*. قاهره: مطبعه السنه المحمدیه.
- ابن العبری. (۱۹۸۶). *تاریخ الزمان*. نقله الی العربیه الاب اسحق ارملة. بیروت: دارالمشرق. (از سریانی به عربی ترجمه شده)
- اصطخری. (۱۳۶۸). *مسالک و ممالک*. به اهتمام ایرج افشار. تهران: علمی و فرهنگی.
- اقبال، عباس. (۱۳۸۴). *وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی*. تهران: دانشگاه تهران.
- بیرشک، احمد. (۱۳۶۷). *گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله*. تهران: علمی و فرهنگی.
- بیهقی، ابوالفضل. (۲۵۳۶). *تاریخ بیهقی*. به تصحیح علی اکبر فیاض. مشهد: دانشگاه فردوسی.

- تاریخ سیستان. (۱۳۵۲). تصحیح ملک الشعراء بهار. تهران: کلاله خاور.
- تقی زاده، سید حسن. (۱۳۶۲). «شاهنامه و فردوسی». هزاره فردوسی. تهران: دنیای کتاب.
- جعفری. (۱۳۵۴). چند فصل از تاریخ کبیر. به اهتمام ایرج افشار. فرهنگ ایران زمین، ج ۶. تهران: فرهنگ ایران زمین.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۰). «فردوسی». فردوسی و شاهنامه. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- خنجی، روزبهان. (۲۵۳۵). مهمان نامه بخارا. تصحیح منوچهر ستوده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- خوارزمی، کمال الدین حسین. (۱۳۶۰). جواهر الاسرار. تصحیح محمدجواد شریعت. اصفهان: مشعل.
- خوانساری، میر سید محمدباقر. (۱۳۶۰). روضات الجنات. ترجمه محمدباقر ساعدی. تهران: اسلامیه.
- خواندمیر. (۱۳۵۳). حبیب السیر. تهران: خیام.
- دولتشاه سمرقندی. (۱۳۳۸). تکررة الشعراء. تهران: کلاله خاور.
- ذهبی. (۱۴۱۳). تاریخ الاسلام. تحقیق عمر عبدالسلام تدمری. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- (۱۴۱۷). سیر اعلام النبلاء. بیروت: دارالفکر.
- رافعی، عبدالکریم. (۱۴۰۸). التاویین فی اخبار قزوین. ژ تصحیح عزیزالله عطاردی. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- راوندی. (بی تا). راحة الصدور. تصحیح محمد اقبال پنجابی. تهران: علی اکبر علمی.
- ریاحی، محمدامین. (۱۳۷۲). سرچشمه های فردوسی شناسی. تهران: پژوهشگاه.
- سبکی. (۱۹۷۰). طبقات الشافعیه الکبری. مصر: دار احیاء الکتب العربیه.
- سیلفی. (۱۴۱۴). معجم السفر. تحقیق عبدالله عمر البارودی. بیروت: دارالفکر.
- سمعانی، عبدالکریم. (۱۴۰۸). الانساب. تقدیم و تعلیق عبدالله عمر البارودی. بیروت: دارالجنان.
- (۱۴۱۷). معجم شیوخ ریاض: دار عالم الکتب.
- (۱۴۱۸). التحبیر فی المعجم الکبیر. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- سمنانی. (۱۳۶۹). مصنفات. تصحیح نجیب مایل هروی. تهران: علمی و فرهنگی.
- شبانکاره ای، محمد. (۱۳۶۳). مجمع الانساب. تصحیح هاشم محدث. تهران: امیرکبیر.
- شفیعی، محمدرضا. (۱۳۶۶). تعلیقات اسرار التوحید. رک. محمد بن منور.
- عتبی، محمد بن عبدالجبار. (۲۵۳۷). تاریخ یمینی. ترجمه ابوالشرف جرفاذقانی. تصحیح جعفر شعار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- عطار، فریدالدین. (۱۳۸۶). اسرارنامه. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.

- عقیلی، سیف‌الدین. (۱۳۶۴). آثار الوزراء. تصحیح میر جلال محدث ارموی. تهران: اطلاعات.
- عین‌القضاة همدانی. (۱۳۶۲). نامه‌های عین‌القضاة. تصحیح علی نقی منزوی و عقیف عسیران. تهران: زوار.
- غزالی، احمد. (۱۳۷۶). مجالس. تصحیح احمد مجاهد. تهران: دانشگاه تهران.
- غزالی، محمد. (۱۳۶۱). کیمیای سعادت. تصحیح حسین خدیوچم. تهران: علمی و فرهنگی.
- فارسی، عبدالغافر. (۱۳۶۲). تاریخ نيسابور، المنتخب من السياق. اعداد محمد کاظم المحمودی. قم: حوزه علمیه.
- فرخی سیستانی. (۱۳۶۳). دیوان. به تصحیح محمد دبیر سیاقی. تهران: زوار.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه. به تصحیح جلال خالقی مطلق. تهران: دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- _____ (۱۳۶۹). شاهنامه. به تصحیح ژول مول. تهران: کتاب‌های جیبی.
- فصیحی خوافی. (۱۳۴۰). مجمل فصیحی. به تصحیح محمود فرخ. مشهد: باستان.
- فلسفی، نصرالله. (۱۳۳۰). هشت مقاله. تهران: دانشگاه تهران.
- قاشانی، ابن بابیه. (۱۳۶۴). «ترجمه بخش غزنویان رأس مال الندیم». تاریخ غزنویان. ج ۲. تهران: امیرکبیر.
- قزوینی، زکریا. (۱۳۷۳). آثار البلاد. ترجمه جهانگیر میرزا. تهران: امیرکبیر. نیز چاپ ووستنفلد، گوتینگن: ۱۸۴۸.
- گردیزی، عبدالحی. (۱۳۶۳). تاریخ گردیزی. تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب.
- محمد بن منور. (۱۳۶۶). اسرارالتوحید. تصحیح و تعلیق محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه.
- مستوفی، حمدالله. (۱۳۶۲). تاریخ گزیه. تصحیح عبدالحسین نوایی. تهران: امیرکبیر.
- مقدسی. (۱۳۶۱). احسن التقاسیم. ترجمه علی نقی منزوی. تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان.
- منهاج سراج. (۱۳۶۳). طبقات ناصری. تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب.
- میدی، ابوالفضل. (۱۳۶۱). کشف‌الاسرار. تصحیح علی اصغر حکمت. تهران: امیرکبیر.
- مینوی، مجتبی. (۱۳۷۲). فردوسی و شعرا. تهران: طوس.
- نسفی، نجم‌الدین عمر. (۱۳۷۸). القناد فی ذکر علماء سمرقند. تهران: میراث مکتوب.
- نظامی عروضی. (۱۳۸۱). چهارمقاله. تصحیح محمد معین. تهران: زوار.
- نظامی گنجه‌ای. (۱۳۴۳). شرف‌نامه. تصحیح وحید دستگردی. تهران: مطبوعات علمی.
- هجویری، علی بن عثمان. (۱۳۷۱). کشف‌المحجوب. تصحیح ژوکوفسکی (افست). تهران: طهوری.
- یاحقی، محمد جعفر. (۱۳۸۶). «حسنک وزیر». دانشنامه زبان و ادب فارسی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- یاقوت حموی. (۱۹۷۹). معجم البلدان. بیروت: دار صادر.
- یوسفی، غلامحسین. (۱۳۷۰). فرخی سیستانی. تهران: علمی.